

رضا پاشا کتبخانه سی

۱۲۴۲
۶۳۲

رضا پاشا کتبخانه سی

۱۵ کمره

۱۲۲۱ تاریخ

اودادن چقان قارسی



۱۶۳۰

کتابخانه

تاریخ قتل اولوق خطا و حسن اصول و نظم

و اهل کافرا این کتاب و ترغیب و ترویج

نویس قلم و تفسیر و تفسیر و تفسیر

موقف و نامه و نامه

ایدری بیاز



تاریخ و حقایق و حقایق

مراد بو کتاب خطای نبی بلکه خدای ملک است
ضبطی که طریق عدله مناسب کل خیانت و خلایق
من کل الوجوه نهجه خلاص تشرود

تذکره نامه کتبخانه رضا پاشا

توقیفی در کتبخانه رضا پاشا

توقیفی در کتبخانه رضا پاشا

توقیفی در کتبخانه رضا پاشا

توقیفی در کتبخانه رضا پاشا

مریدان الفکر و سیرت
روزنامه طوفاط

توقیفی در کتبخانه رضا پاشا

توقیفی در کتبخانه رضا پاشا

لم اتقوا لی نوبه الحقد الفکر
احمد علی محمد فقیه آذربایجان
موتیة عهد زمان

توقیفی در کتبخانه رضا پاشا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 جمله اشیا تحت پرده حجاب که وان من شئی الا حسه
 خداوند منزله پاک بی عیب که عالم را شهادت کرد در پیر
 بهر وضعی که خوانی در شریعت و برای انفس میدان و طریقت
 توان اندر صفاتش بری و دلی در ذات او توان پسند
 یکی گفت صفات او ندانند که اندر ذات او چون ابلهان
 هزاران قرن اگر چه علم خواستند و از صفاتش سم ندانند
 محمد انکه اورا گفت لولا که ز بهر توست این دوران افلاک

نبرد عالم

نبرد عالم که نور پاک بود
 وجودش مایه بود خلک بود
 کسی کور را بشردانیت یا کفایت
 از ان معنی شایسته گفت موی که ان خط را بجای او بود او یی
 کتاب عالم و آدم فرو خواند
 معانی هیچ کرد و پس سخن را ند
 بظاهری گفت و باطن را نهان داشت
 اگر چه سر دو در زیر زبان داشت
 شریعت را رابطی کرد محکم
 طریقت را در و بنهاد مدغم
 حقیقت را میان سر دو بنهاد
 چو آتش در میان سنگ فوئل
 مصطفی او مرتضی مرتضی است
 در او بکرم خود کی شکایت
 سر احمد بود عثمان جبهان
 اندیش گفتار نیستی در جهان
 مصطفی او مرتضی او یاوران
 جمله را حق دان و بر خیز از میان

کر ای علی بود و صدیق بود	جان سر یک عنبر تو تحقیق بود
خون صحابه غرق تو جید آمد	بنجو تویی رو به قلید آمد
در مدح امیر المومنین علیه السلام	
روح دیگران بجا درو راید مرشد	یار اسلام ببایت را که
جدا اعلش روح و مذکور پید اینیاشده	باشد که هم نام من پیا
شاهی فتح اسلام و سبطین بکند گفت	یمن من و فضل بس مر سلطان
روم را بر همه پیلانی روی زمین	ادالدین و سبطین علی یوم
در مدح امیر المومنین علیه السلام	
تویی ای علم تو برفوح نواید	تویی ای حکم تو در موج شد آید
نه در احوال تو یک در خطای	نه در افعال تو یک زده دل وید
نسبت از سبب تو ظلم ستم	نسبت با نعت تو از و امل
بر سر راه وجود تو فلک کرده	در کین کا جسود تو اطل

نصرت

نصرت دین تویی ای رای فضیلت	عصمت حق تویی ای ایت عدل
مملکت را بنود از تو قوی تر	مکرمت را بنود از تو بخی تر
ای جهان بان ز تو شد چشم ناکی	شش پلین ز تو شد قیسم فاضل
ظلم ایام نخل شکل ر تیغ تو جو زر	کشت اسلام ز عدل تو قوی لاج
خفته از سبب تو فتنه و ستم چه حکم	رفته از صولت تو ظلم ستم بی تن
کیست همیشه بر دولت تو یک منده	کیست فقور بر عمت تو یک جا کر
نوع اچسان همه بر حال تو چسبید	جمع شان همه در خدمت تو یک
بذل و بخشش تو یابد بسره عقل	فضل و دانش تو یابد بعطار رو
در این کتاب جمع ساختن آن واقعه های غریب این بود سر کس بود	
کاچر و اسلام بنه غازی النور الدین سلطان المومنین	
سلطان ایران و توران سلطان از اطراف و جوانب عالم	
تخفهای غریب می آید این مکر کم بضاعت نیز از ملک چین	

و پاجین خط خست بنان رسوم غریب آیین عجیب تخته آوردیم
میشل شایان تخته باید نفیس • مردی تخته نباشد خجیس

حکایت

یکی جسم نام وقتی پویش بود • که جامی داشت آن کیتی نابود
بصفت کرده بودش جان را • که پیدای شد از وی هر چه نیو است
جو وقتی تیره جام از رنگ بود • شنی کیتی از آن دل تک بودی
بفرمودی که دایان آن فن • بگردندی بعلش باز روشن
جو روشن کشتی آن جام دل افزا • نمودی هر چه بودی در همه جا
حکیمی گفت جام آب بود آن • بمنم گفت اسطرلاب بود آن
و کر یک گفت بود این را آیت • جهان روش میدید آنچه نیو است
بقدر علم خود گفت بد بسیار • ولی آسان نشد این کار و شوا
بسی گفتند هر نوعی آری • بنود آن جام جم چن پندش آری

خوفش تیره روشن کرد اینان • نماید اندر دوا ف ق کپان
جو انسان گشت اندر نفس کامل • شود بر کل موجودات شامل
ز جح اجمسم دور چار ارکان • نموداری بود بر نفس پان
حقیقت دان اگر چه ادبست او • چو عارف گشت خود جام حقیقت او
بدار و نیت کتی تیره خود پاس • بختن نفس خود را یک بشپس
که اندر وی تو چینی در دو عالم • ز راه صورت از معنی یک دم
رمت علت اگر تو نیک دانی • چو ذوالقرنین کردی گرد آری
بنی ادم کرده پس شنید • شنید و لطیفند فزیند
دیگر باعث آن بود که ان بیک سلطان مرحوم بپتا د
مولانا علی قوشی شری بظاہر پ و کسان خود را گفته هر چه
تو بیند و بداند بنویسد که تمام احوال آن ملک از عجایب
نقل گفته نیست قلندر از دیده گوید حاکم از عجایب

الکر با کافران چین و ماچین ^{فرد} و انتی که با این چین کین
این مرغ ضعیف نالغ است از برای شهابت سلیمان زمان و
صاحب قران دور ^{بایست} ای کرده نهان رسالت خط
درویز اچیان و تمنای عطا چون سپست دلت بمرکز عدل
زان صورت حیف و اخطی ^{فصل در بیان آنکه در ایران} اند
و توران چهار باره مملکت میسلانست در میانه و نیل باقی نم کف
در دور او و آنچه مملکت میسلانیت اول ملک عربستان
دوم ملک روم پیغم ملک ^{عجم} استان این علم در ملک ایرا
ویک پان در ملک توران آن ماوراء النهر است و هر چه ملک
عجم است یعنی سراق و خراسان قریب است و اکثر او
اب و بی مطلق و آنچه زمین ماوراء النهر است زمین فراع باشد
و بر آب و بر علف و بر بلخ و بستان او و گشت و کار ماوراء النهر

باب روان است و میسلان تا پس حد خطای خطای خود تمام
زراعت است متصله تا کنار دریای مشرق ^{در}
هر چه کوه یا شمس را در میانه دنیا است کشیده است تا کنار
دریای مشرق و جانب شمالی دنیا کشیده هموان صحراست
کوه و بی شمس را کوه قاف کناری از دریای بر او رده کوشه
او بصحرای قلاق متصل شده میگویند سد یکدرا بخاست و از آن
راه پیش از زمان کنده اهل قاف آمده اند از کوه سوغ
سیران ذراع پسران و شتران یک سار از کوه سوزن
و امثال اینست از آن راه که آمدند شهرهای که در آن راه است
صورت های ایشان را پخته اند قاعده خطایست هر که روی
از هر راه بیاید صورت آن کرده را در ویرمائی آن را بکشند
مثل آنکه صورت رستم را در آن راه که رفته و تا اینجا که گرفته

صورت او را کشیده اند و در مایه ای بجا صورت او پست
و جانب جنوبی و پست است و همه فرای او همان احاطه کرده
بلکه تمام دین را احاطه کرده **جریان حاصله میان ایران و توران**
در نهایت شرقی ملک بعم است که از راه چون خوانند این روی
غری او را ایران خوانند و طرف شرقی و توران و انچه ملک
توانست آن روی چون است اول غار او پس قدم و شرق اینها
بدشان و ترکستان و طرف شرقی بدشان کثیر و طرف
شرقی ترکستان خن و طرف شرقی کثیر و خستن ملک
خطیست تا کنار دریا مشرق و از آن روی دریا خرنیت و آن
دریا نیم روزه راه در کنار آن مانع و خان مانع پای تحت خطیست

مشتوی

بسکه شنیدی صفت رستم و خیز و پیا ملک شاهی برین

یا سمت دل بینی می خیز و غل • یا همه جان بینی بیکم و یکین
بای نه و خنخ برید قدم • دست نه و ملک بریز ز یکین
ز نه و کان ملک زیر و پست • چون و اسب فلک زیر زمین
تقدیر تعالی آفریده کاریر که طرف مشرق را بملک چین پیا
و چندین هنر از بستان جیستی را و اطراف و جوانب هر
و از گوشه و کنار هر نگار خانه جیستی بجلوه آورده **چنان**
آنکه خود را می نماید از رخ خنخ • می کند از دین عشاق
آن علیم که علم مملکت داری بسر قلم پاشان داده از زمان آدم
تا این زمان کسی غایب و فراموش و نیز خطایان میگویند که طوفان
نوح جانر سیده و طاعون در آن ملک نرسد و قحطی و قحطی را
علج کنند و بقای مملکت ایشان از قطرات بسبب نگاهداشت
قانون است تا بعد یکید خاقان جیس تواند بر موی ز قانون

تجاوز کردن **مورد** خطای نامه را اعفاز کردم
 در کج معانی باز کردم • پنجن گویم ز خوبان خطا پیوسته
 نباشد کارشان جز در بای • همه سپین بران نیک فرجام
 همه بی عیوض نازک اندام • همه چشمان بر کس روی چون گل
 همه باریک میان و موی سبیل • همه خورشید رویان پری زاد
 نباشد مثل شان در آینه زاد • همه شیرین لبان با ملامت
 همه طوطی مقال اندر نصحت **باب اول**
 در بیان راه های خطا و در ملک خطای خندق و دیوار بودن و
 میلای مقصد و دید بانان متقدم و دو یک ماه را به خبر دشمن در یک
 روز یافتن و عجایب آنکه از کدام کرده بودن از یک ماه راه در
 روز بیدارند در خور آن دشمن یزید بکنند **باب دوم**
 در بیان دنیاهای مختلف ایشان و دین غدی علیه السلام از

دینا بهتر بودن پیش ایشان هم اگر چه برین دین نیستند خود
 در دین شگونی میدارند و باین نام پیغمبر بود میگویند و خارق
 عادات که از و منقولیت **باب سوم**
 در بیان شش ماه و حصار تا که پاخته اند و میسازند و ترتیب
 محمد و باز از او پیش خانها و سپاهان و دیوان خانها
 پادشاهی او و در بیان یام خانها که برای اسبان جدا و از برای
 از ارباب جدا پاخته اند و میسازند و از برای آیین و درون منقعتها که
 در و میتا کرده **باب چهارم** در بیان لشکر تا که در آن
 میباشند و ورزش کردن آن لشکر تا در سپاه می تی تار اسبان
 و بر دوام در ملازمت ادای خود حاضر بودن و بهر ائمت تابع بودن
 و متصل آن عیسی کار با کار داشتن و قواعد و قانون ایشان
باب پنجم در بیان خزینها که در آن شش

نموده اند از زرقه و گزته دار و غناب و فندق و گردگان کباب
گاه و حیرم و در دخل و خرج او و هر چیز که از پادشاهی است
احسن انقشه بودن از طلبه ها و ملون و گرد با پس فنون و غیره و سرش
پیاو و آن جنزینها تمام شدن **باب ششم**
در بیان تخت و سلطنت و نشان و مهر و خطهای او و سایر ایام
او و دیوان خانهای حیران پیر و سرای و دیوان خانهای
امرا و درون سرای که خادمان و خدمتگر خانها اند که اختصار
میکند و منع میکند و حاصل آن خط را در نظر خاقان می دارند
و چند نفر از دیوان و خادمان در سرای ضبط کردن آن و
ملک خطیر از درون سرای ضبط کردن خادمان ملک خطیر
از بیرون سرای و چند نفر از دیوان لشکر که در دارالکامیه اند
و چند نفر از پاسبان در در و در سرای و چند توپ و در

۹
او و در کباب و در بندهای غریب و کلوپس عدل و **باب هفتم**
در بیان زندان او و برای نمان جدا و از بر لیس مردان جدا
و مهلت زندان بر سر امور ملکی ایشان مقدم است
زیرا که کار خون همه جا عظیم است و پیش ایشان عظیم تو و در بیان
میسرا اینکه در زنوان مهلت بیست و پنج روز و دیوان خانها و
و بوستانها که در زندان است و در صندوقها آدم را حبس کردن
و با انواع اهل حرمتش گفته شود و در بیان مهلت پاسبان قانون
و بر انواع قتل قصاص صورت دادن ایشان و تفتیش خاقان
چنین نفیس خود و سالیکهار مرغوبان را و پسرهای مقتولان در
صندوق چه جدا گانه کردن و سالیکهار گرد و گرد و دفع کردن زندان
نیان سپاه **باب هشتم** در بیان سپاه یک بار عید
کردن چنینیان در تحویل حلبه و پستان و سپاه یک بار دوران روز و

خطای چه بود و چند سال از بی پاش بود و هنوز از
و بنای او و صورت او بود و **باب** چهارم در
در بیان خطا خانها و مدرسا نقل کفر نیست معلوم خانها و
پیش ایشان مقصوم بودن بخصیص برای پاش که
پاشی از آن قسمت نتواند بجا و ز کردن اگر چه در جواب
بیدار کنند **باب** پنجم در بیان مردمانیکه از نظر
مغرب بیایند یعنی از ممالک اسلام از راه شکی در آیند و
در آمدن ایشان و پیش کش ایشان از اقامت و جواهر و
وشید و یوز و سپیا و کوش و تقطع نیاید **باب** ششم
بخطای در آمدن قلاق و تب و اجد و جرت و نوع و هند
که از شرق هند می آیند و پیش کش هر طایفه گفته اند
باب هفتم در بیان زراعت و قلع و قمع و پیش

شبه و حق را و اگر در آن ایشان و عجایب بسیار و نیز از ایشان
نقل کفر و فریفت در بیان کعبه ایشان و بر و از کردن جای
ایشان و دم دادری و از راه و کردم زدن اهل بیاضت ایشان
ن و پاپاسان از مرد و از زن چه طریق بودند و همچنین کار جهان
بودن پیش اهل دانش ایشان و کفار مشرق اهل تمام پاشا
بودن چه از شهری صحرا سیب **باب** هجدهم در
در بیان زرد و نقره و بل و کاندیجای بل خسر ج کردن و صراف و
دن زن مرد و تسمه شهری و شهر نشین و بیت المال و قوه
ساختن رسم نیل و آتش بازی و عایت **باب** نوزدهم
در بیان قانون قواعد نگاه داشتن و یک سخن و جوار کش و
کار را و بار فرمودن نیست از ترس قوت قانون رحم بر یک
و یکز کنند **باب** بیستم در بیان نکار خان یعنی کجک

در پوشش و پیرا بودن جامها و کاغذ بر بیا غایب و غراب
و در برداشت موتی رسوم آیین ایشان شنیدی
ای جهان را چون زنی آن خوبتر خشن آید اندر چشم شو
مردی که برود اندر کنار مکر و شین می نماید بشمار
چون بیا بدخته شود زاناکان زود کرد اندر هلاکش در مان
بر تو باو ای سریر نامور که چنین مکان باشی حاضر
باب اول از دیار اسلام از جا
خشنکی سپه راه است یکی راه کشیر و یکی راه خن و یکی راه نول اینها
و آنچه راه خن و کشیر است همه مردم مردم است برابر بر
علف الا و ان سپه پانزده رون گم آب و کم علف الا
همه منزل بکاوند بمردم و کم یا پیشش اب بدر آید و بعضی
جای یک بد پست بکاوند آب بدر آید و آنچه راه نول است

یعنی ملک جغنی زان خوب است میر تیمور از آن راه قصد گرفتن
کرده است و فرموده که در هر منزل قلعه ساخت اند و در
قلعه چند نفر از لشکر تعیین کرده که زراعت بکنند و غله جمع نمایند
و چون لشکر بر آن راه بر تو پیکانی کشد گویان عمرش و فکر
و چون اجلش رسید پیغمبر کرد گفت که با همچون کارستان
خطای وادی غور و طلاق و بت را که داشت بر ملک
سلام کشیدیم گویان درین حسرت جان داد
آنکه عالم داشت در زیرین این زمان شد تو تیار زیرین
آنکه بر جروح ملک خون نریخت در خاک طغیان خیزد
و از کنار چون تابست خطای سپه ماه راه است یعنی هر روز
وی یک منزله که مقدار و کوچیک جهان است حضرت خدا
کار باشد تا بدر بند پیکو و درین در بند قلعه پخته اند بجا

مضبوط از طرف بیرون این قلعه خندق بریده و دیوار از
دو بار و کشیده چند ماه راه بدو خطای ابتدا و
هر منزل شهر و حصار بودن ازین جا پست و تخمین آید ای
میلهها نیز از اینجا پست و بلندی و پستی در کوه و حصار همه برسم
یکم نمایان و دید بانان متقدم بر پسران میلهها نشسته اگر از
طریق دشمن پیدا شود اگر روز باشد دو دیدند از نزد
شب باشد آتش بر دارند بر سر میلهها یک ماه راه خبر
شن در یک روز بروی و عجب آنکه با تنی اندک که از کدام کرده
و سیاه اندازیرا که اگر دشمن از طرف مشرق بشد یک آتش
بر دارند و اگر از طرف شمالی بود آتش بر دارند و اگر از
طرف دیگر بود آتش بر دارند مثل خدایا و قوت لایمون
دید بانان از پا دشت بیست ماهه و کیفیت حال دید بانان

نزدان گفته شود و دیگر شب در زمیله را را بنوبت با پس
رند و پس که روانند و چوبک می زنند و آن میل را
بغنه نیت الا بنزد بانهای رس شیومی نید بالایی و ند اگر
میاید با ایشان کار نتوانند کرد زیرا که آب و توشه و کسبا
حاجب حاضر دارند از امثال نیک و تفک خور و بزرگ انک
و روی توب بسیارند و آتش باری آن دیار عاقبت
چند بار صد هزار لشکر که میسند همه تفک اندازند و نیز توب
زی بدانند و با همه سلاح را پسته و در روشش که کفیه
ز شل ایشان در جایش گفته شود با
در بیان دنیای مختلف ایشان و آن چیز که اعتقاد خاقان
چون اوست انیت که خدای را پیکانه کی بداند و خود را درین
شکو پستی می دارند منتقلست که او پیغمبر بوده و حضرت خدا

علیه السلام بنام شیرین چمن خوانند یعنی تهرین آدمیان
و در درون سپهر ای قان صورت سرور عالیشان را
ساخته اند و با نواع جوهر مرتفع و آن صورت بر
تخت زرین نشسته و لوحی همین بر کنار آن صورت نهاد
و اندر آن لوح چندین هزار نقطه بسیار نمایان و آن
و صورت نظر بر آن لوح دارد اگر شخصی در آن جای راید
آن صورت و پست بمشابه و عابد دارد و آن نقطه که بر
وی آن لوح است محو گردد و باز چون دست فرو گذارد
چندین نقطه بیحد و باز در ظهور آید و حال آن صورت
تمثیل است بر آنکه چون پیدای نبیا دست بدعا بر او رود
آن همه نقطه سیاه عیان از نایم اعمال مت محو شد
و چون دست از دعا برگزفتی چندین هزار امت بر ایشان

۱۹
روزگار سم در ساعت نایم اعمال خود را با رسیاده کردند
ی و خاقان در ایام شرفیشتن آن صورت خانه مذکور
در آید و پسری بطریق تعظیم فروراند و از برای تعظیم آن
صورت بکیش خود ختم و دعوت فرستاد و پسر مکنونی بن
است او بهترین متان **جواب** در زمین آن صدر
بطلعی بنحو واقعا و حایله **جواب** بریده ناف پیدا شد بزرگ
زما در نیز آمد خطنه کرده گفت یارب اتمم از او کن
جمله را در چشم تو دل شاو کن گفت بخشیدم تمام امت
بلکه جمله از کمال حرمست **مصطفی** مدیقین فرج حبیب
تاج دار پاوت جاودان **مصطفی**
و در میرون شهر خان باغ خان
قان چین مسجدی پیاخته خاصه از برای عبادت خود در یک

یک بار محل قتل زندانیان بران مسجد برو و در آن مسجد
رت نیت و در دیوار مسجد آن مسجد ایستای کلام است
و ایستای اعظم نوشته اند بخط پهلوانان و بخط خطایی واضح کرد
چون قصد طواف آن مسجد بکنند چند روز پیش از آن روز
بگیرند و روزی در بر تخت روان بنشینند و چندین بار
لشکر بیاورند و غرق آیین و سپید و تیغ بکشند و بر سر
دوش نهادند و پیش پیش خاقان چین میروند و قطار فیلا
نرا را راهبانی درین بپشته اند و در روی را با سخا میسازند
ملبس باطلکها ملون بپوشش کرده اند و برابر است پیش
پیش خاقان چین میکشند العلم عند الله که پیش قرب نرا
سازند بود که سازنده بود و کس از نای غیب و غیب
مینوا خشد وصف کیشد بودند از جب و راست تخت

خاقان و خاقان با خاصه کیان خود که تخت او بر دشته بودند
در میان صف سازند بایستی و سازهای نواختن را
او نیز پیش جان تن را الوداع می کرد و از خادمان میپایان و
کس بودند که بر سپاهان سوار پیش تخت می افتند از غایت
عظمت و حرمت اسلام و باقی مراد و ذرا همه بیاورده بود
و مقدار چهار هزار مردمان عادی بودند که در غایت بلند
و یکی شجاعت و بهلولی
چند نفر از ش بود و در آن بین یک بیک بگریه بودند و از ملک چین
خطایان انبار ماعضه میکردند و مغافرت می نمودند و آن عا
یان جلد حیه و جوشن زر اندود پوشیده و خودهای مرغ بر سر
نماده و سر تا قدم در این و پولاد مرغ مستغرق شده باشد
اسلحه جنگ را پسته و ازین جلد عادیان مذکور هزار نفر

تیغهای زرد و دوبرشتلخته دوکان عطاران بر کردن
 نهاده ویش شین خاقان چین می روند و با بیت و سیاه
 هرج تمام تر و هم از آن عادیان مذکور هیچ کس را
 می زرانند و بصورت پیر آدم بر دوش نهاده و در
 تخت خاقان می روند با صلابت تمام و هم از آن عادی
 یان مذکور هیچ کس را از جیب هم از ارادت و سنجی های
 منتش بر دوش نهاده و در غایت سطره ای از نوک
 سنجی های فائوس ای نکاز نکت اوخته و چون خاقان
 چین با آن همه تکل چون بان مسجد مذکور رسید صایم و
 و پای بر نه از تخت فرور آید و روی نیاز برده کاه بی نیاز پر
 بر استان مسجد بلاند و مناجات بکند **استان**

کریم که سرک از ویش منبت • بحر در که شید غوث نیت
 سری پاوشان کردن • بدر کاه و بر کسین می از
 من درین زندان آمیختن • زار روی آب خرم در کداز
 خویش سازم چون سپهر • می روم برهای چون سر جایی
 چون بدست ارم زابند • سلطنت وستم دهد در بندگی
 و چون سپهر پستان مسجد بردار و مسجد در آید و بلفظ خطای سلام
 بکند و پسری با پشمارده فرور آید و در کویا بنای تیمای کلام
 اسد با پشتم و پای اسپت بر مالای حبیب بنهد و بر یکت با
 ی با پشتم و بنا لهای را بر بندد و بر آید و زار بر آید
 نام اورانها خوش آید • وز دو عالم ناله غم بایش

بش جون دولا ب نالگان نازیلج جانت برز وید حشر
و بکونید و بکونید آتی تو دانی و تویی و تو مبر سر خلق پا و
شاهی ادی و قتل این مقدار خلق را هر من نماده من بقدر
وسع خود ا حیات کردم و شرط آن یحیی او ردم دیگر تو
کدام با کنی و کدام بی کنی منم مانده حیران درین جا و جا

کاشکی صد جا بودی کاشکی خاشه روی بودی و ساشی
بودی نمود کلنجاری ب من • تا ندیم درین غرابی
در جهان جند انک جان می خانی • در جهان نمود کلنجاری
ان زمت بود و کارش بلند • آتشی در پادشاهی او کند
خیر و راجون بسی پسر آن بد • صد تنه از آن ملک و صد تنه
حق جبار جهان دار آمد است • سلطنت او را نمراد است

خاقان چین در آن بسجده کور از آن معولات مذکور بگوید
و اظهار غر و فقار نماید و ناله های و گریه های از بکشد و بگوید
های دل سوز جان که از هر زمان تا نستان نماید از صبح
تا یکجا شام چون یکجا شد و شام در آمد پیر بنحو
و بهمان طریق بگوید پیر نموده ناله ها و زاری ها با پیون نیاز
جان که از دم بدم زیاده کند راست تا صبح جاشت و
بعده از جاشت از پیر پیرون می آید بصد نیاز از برکت
ریاضت ملکش بر حشم خیره شد و وار کیر او را در پیش
تمش و نق نموده و آس رضایت دهد و اطاعت بخون ملال ضعیف بخف

عشق هر طبع بر و چون • عشق شاهی شهر را مود کرد
و چون بصد عجز و ضعف و نیاز پیرون آید و افکار

و بر تخت سلطنت نشینند و بهمان آیین که آیین واکرد و
 بهمان طریق برود و رو بنهر و پیرایه و نهاده کار ملک و
 و سلطنت او شدادی است از آن سبب که نیند بعضی کسی
 که تمام روی زمین را حکومت داشته باشد آن مقدار
 تحمل تواند نمود و خود اعتقاد خاقان چین و خلق و بر آن
 که تمام روی زمین در حکم او است و خلق چین را اعتقاد بر آن است
 که سوای مملکت ایشان سخت در عالم نباشد و خطای نام
 این مملکت ندانند از برای آنکه خطایی را نینماید خطای
 بر آید و مملکت عالم را بویستند و بدانند در ماسوای ایشان
 شهر بون را و نیزه سجون اعتقاد کرده اند که سوای
 ملک ایشان همه عالم صحراست و در سرمان خاقان
 چون اکثر اند ما و دشمن خطای صحرا نیند ازین جهت عالم

را صحرا و حیایان دانند و خاقان چین خود را خداست و
 در دین شکویند میدانند و حکیم مذنب است و بت پر
 پستی کار جمل است کویان در کتابت ایشان مذکور
 است و بیامرای ایشان را نیز طریق اعتقادین است
 زیرا که پادشاه در بیامر علوم پیش ایشان اعلم مملکت بود
 شرط است و امرای ایشان نیز شرط است که عالم باشد
 در دین خود و در علم پیایق یعنی در ضبط امور

حکایت

امرای خطای پیش خان خطای خط در آورده اند که جسدین
 نزار خانه پهلوان مخلوط است در میان مردم مامثل علف
 چکانه در میان کند و می شود که نهی را پاکت پیازیم و دیگر
 اینها مال نمی دهند خاقان چین سه جواب فرمود یکی آنکه

بدران مادی کار هیچ تصرف نکردند مگر جوهر کف کنیم و دو
انگ مارا حکم برضا سرایشانست باطن ایشان را بکار و
ریم و سیم نمک گاش مایان را هم نصیب شود بچنان
مسلمان شویم از بعضی حرکات خاقان فهم میشود که مپلان
خفیت و از سرپن وال ملکیت تواند ظاهر کردن زیرا که
ملک او را برپوم و قانون کافری ضبط کرده و پدراش
چنین خواند نام این زمان کین طای خان او پملان از انبایست
و ویت داشتی تنگت میره مپلان از زمان پتق این
صاحب منصب بوده اند و میباشند و دیوان خانهای میر
مپلان را برپایرام ای طای مقدم خسته و جاعتی از خاندان
مپلان مانورند بر آنکه پیش و در همه ایام نج و نت بانک
ناز بگویند و جاعا بطریق مپلمان بپوشند و دستار را بپوشند

نظر خاقان چنین نج و نت ناز را بجا عت بگذارند و خاقان را
چنین ناز گذاردن بغایت خوش آید و دین مپلمان را بجا
میکنند زین یعنی دین باکند خوانند و خطیب را بکلمه سید که شتر قریل
تمام است باسلام و با آن قانون که خطیب را ضبط کرده اند
ن میگویند این طریق و دین شکونیت قصص مکتوبی را
میگویند یعنی بر بوده و در آن چنین که ناز را بجا عت
قدم راه رفت و در هر قدم کلمات شکت و دریا چنین بود
و با خلق در سخن آمد و بخدای دعوت کرد و خلق تصدقش
و کردند و او اشاعت بر کرده کرد و بشکانت داد و
سنگ در آمد و کوه الیتام یافت سنگ بتور بلور تراو
بید اگر دو شکون پنجا مبر در میان سنگ می نمود که بعباد
مشغول بود و کافران پاس آن میداشتند که چون سپرد

ایک باشند و او بعد از مدت بیدارید بصورت شدیدی و بران خلق
 جمله کرد و ان خلق زود رسیدند و او از میان ایشان برگزید
 و مدتی ناپیدا بود بعد از ان باز بطور آمد و خلق او دعوت
 کردند و از و بسیار خارق عادت منقولست و عاقبت
 ان خلق بدین او درآمدند و کتاب او را قبول کردند و بحسب
 او عمل آمدند این زمان از تاریخ اجماع حسد ارسال گذشت
 امت و دین او را تغییر داد و کرد و پیوسته بت برپت و کرد
 آتش برپت و کرد و سیاق بپست و کرد و سیاق بپست و کرد
 کو ساله برپت و کرد و سیاق بپست و کرد و سیاق بپست و کرد
 اند و انجا پاشید این زمان بسیارند و قانون خطای برآست
 که از اطراف و جوانب عالم از سر کرد و که بیابند که مافاقان
 چسبن را گفته آمدیم و دین و یاری بشیم کونیدی گذارند

اگر ابدی در و باشند و اگر در اول این پسند نیایند و پسند
 تجارت و این پسند بیابند نگذارند ابدی در و باشند
 کرده مسلمانان نیز بسیارند که پادشاه خطای را کویان
 رفته اند و بیدی در و باشند و در یک شهر پی که کویان
 نو کونیدی حسد را خانه و ارمپان دار و دوشک تر
 حاصل پیوسته شود و اهره کرده که خطای برای باشند
 و رانند از ایشان مال حسد که بیکر بدل که منصب و بخشش از
 شاهی بدهند و خاقان چین در خان لغجبار جامع سیاه
 از برای سیاه مسلمانان از پادشاه نو مسجد جامع سیاه
 در محاکم خطای از برای مسلمانان و از برای سر طایفه دران
 سابق جای از پادشاه سیاه خست اند این زمان نیز بجهن
 قانون حسد کرده رانند و علامتها نو ویر مایه

جدا گانه از پادشاهیت و سرکه که لو
 چون ملک چین روی انی کید
 صد نه از ان خلق منی جمله است
 و قهای مختلف چید و سیت
 هر سی ران روی گیر و سیت
 هر یکی گوید که اسلام این رپ
 و انکه جوید غیر این را که است
 ان یکی گوید که اسلام این
 هر که جوید غیر این پس بدین
 باز بعضی حکمتی در پخت
 در حکمت را شین بر و خست
 باز بعضی راه خود کرد
 از ان تعلید و اد و خست
 باز بعضی بت بر سیت و بی
 پخبر از راه دور از راه
 پیچر از راه پیراه اید
 اذن حق کور و کراه اید
 پیر سپر چون کافر که بشد
 درن توحید او پیر بشد
 باز بعضی مؤمنان بشد
 از طریق راه حق که بشد
 باز بعضی صادقان بشد
 از طریق ذوق حق که بشد

باز بعضی واکه حیران بشد
 اندازن دریای بی پایان بشد
 که تواند راه حق عاشق بشد
 راه حق را ان زمان لا بشد
 و هر کس که سیر دین که سیت
 دین دیگر انرا دشمن ندارد و با
 ایشان عداوت ندارد بتجسس مردم همه و نه مسلمان
 را ایستند و هر کس دین محذی را اید و دیگران او را رخ
 بکنند بل که بپسند و عتبت کنند
 و ترتیب آن جنان سیت که در حصار ادنای ایشان پانصد
 خانه و ارکس سیت و هم ازین دجصار تابع شهریت که نام
 او بن و ده بن تابع شهریت که نام او شن و و شن
 تابع شهریت که نام او کو و ده کو تابع شهریت که نام او
 کوتای و ده کوتای تابع شهریت که نام او جو و ده جو
 تابع شهریت که نام او کک جو و ده کک جو تابع شهریت

که نام او قو قو عبارت از مصر جامع است و قانون خطی
 آنست که در هر قلمرو این نقش گذشتارند که آیم
 در نقش بر پیش اند که بجا توان حصار پخش و یا پخت
 پیاختن و چون جای ناپسبک نیستند خط بویستند بیا
 سی و آن خط چون میبشاید شاه بر سپید و در خورد آن
 خط پادشاه لشکر تعین میکند از برای شهر ساختن و در چند
 گاه پیازند و در کدام ماه و در کدام روز تمام شود باین حکم
 بیایند و کار کنند و شهر را مربع طرح پندارند و در هر یک
 را از خاک پیازند و میم برج و باروی و را بازند و در
 و پسرون او را بیدار بخت و همه تیر انداز را در یکجا
 منقش و در روی بازو پشنگ تو دمای توب در چیده
 بصورت میل خانه و از روی باروی حصار نمایان

و در هر که چوب حصار جوی بر مثال تیر کشی بس بلند نشین
 و بر کمران چوب کیده گذرانین و در نوکان چوب شنو که
 نشاند و آن علامت اعلام و تبته است بر خلق که هر
 روز بیکه حاصل پیا زید و بشو که خرج خود پیا زید تا
 معاشش توانید کرد و بعد از آن طرح دیوان خانیه
 پادشاهی و طرح محل با و بازار را را بیدارند و در
 و گمانا عیسی خانیه این جمله را طرح بیدارند و در
 او ا پیازند و بیوشند اگر کسی در بلندی بروی و بکار او بیا
 را و دیوان خنرا را این همه را توان شماریدن زیر آنکه بجا
 بترتیب سپخته اند و در میان که پسر قلم از شهر ماکشته
 اند از برای آن شهر جند نزار خانه و از او شهر شریک
 چه مقدار و از اهل هر صفت کرده که در کدام ماه و در کدام

شهر بر شد و از برج که طلبند میوه و گانه بار شد و چون
 خلق شهر بر شدند در شهر و محله و خانه و بازار و تراسر گرفتند
 و حویلیها و دکانها و خانهها را از پادشاهی بیهای از زبان
 بایشان بفرود شدند و اما نکته قوت خریدن ندارند بکریه
 از زبان بایشان بدستند چنانکه ندکوست میوه شود
 محله و حوی و دکان و خانه و بازار همه از پادشاهی عارت
 گردانند و لشکر و کار کنند و در بالای هر در و از طبعی دهند
 و پاسبانان موکل گردانند از اول شب تا صبح نبوت
 پاسبان می زنند و در پنج پاسبان و همیشه و و پاسبانان در
 بازار و محله در همه جای ده اند و نبوت پاسبان می زنند
 و هر سیه گردانند و جو بکریه زنند و هیچ کدرا از پاسبان
 خانه و پاسبان خالی نیست **فصل** در بیان خانهها

پادشاهی است از آن قبلیت که در شهر میوه مقدار اند
 اهل قلم و از اهل علم صاحب منصبی که پست و دیوان خانیه و در چور و
 از پادشاهی عارت گردانند و در شهر میوه میوه
 منصب دادند جای پاسبان و دیوان خانیه و منصب
 کاران از چور و عنیه او همه از پادشاهی پست و از بر پاسبان
 چه نوع مهمی که تعیین گردانند شب و روز در پی نیست از جهت مشغول
 ملکیت در قانون خطایان نه سیر است و نه شکار و نه شرب
 الا در وقت طعام خوردن دوپه پناه غرق بکار بر منصب
 و لا یعقل شدن در قانون ایشان کنایست و در خطاها چنان
 تربیان و از رازند که ناگاه بناد و بکریه و بکریه بکریه از منصب
 اش بپشت و بپشت قتل برود و نو بکریه کنایست که درون و
 آن نو در خوابات نشینند و بهران او لشکری شوند

کز روی دروخت سر نیند و نام نشان ایشان کم شود و خان
 و مان خراب آید و قانون ایشان در این مرتبه ناک
 است و بار یک و سه روز در راه و زیاده از پسر ماه در درون
 ملک خطای او نیستیم هر روز منزل و شهری بودیم و یا در حصار
 که از همه پسر راه بسته بود هرگز منزل را جرحه واقع نشد و سبب
 و نه روز در صحرای منزل کردیم لایحه میوسته شهر بود و در هر
 پهن منزلین و تفویض بطریق کاروان سراسر انیر از با
 شایسته پیانته اند اگر بر پشته یا پیرایی سخت شود و جنگ
 و حصار زواید را نهایت نیست و اکثر جنایت که در جایهای که
 دشمن خوف باشد مردم منعم قلعه از پشته سیامیلیک دیدبانان
 برو توانند بودن میسازند و خطیبان و شایسته میارند و خط
 حال و بیادش معلوم میشود و در خوردان کار او باد منصب

و مندی بخش اگر منصب یا ده شود بخش نیست و اگر بخش
 منصب نه و هر پیل بخش بدست با مرایا منصب است بدست
 و در میان میونما که در آن شهرها و قلعهها است و هر
 می پیازند از برای این روز و روشن مثل ایشان و اولیای ایشان که
 بیایند و حکم و نشان بیارند و اگر آدم خوانند بدست و اگر
 سبب خوانند بدست و اگر آیه خوانند بدست و اگر خطیب
 و خطیبان بھر ملک و مملکت که بروند ایشان را سببان و کسان
 خود باشد و هر چند میسر معظم باشد یکپه خود کی اردیباد
 و هر منزل همه شمع و شمع و و اسپیل و از پشته حاضر
 و هر کز امرای خطای بر بست نشینند و با خود و بر آید با کینه
 در معقه بنشینند و قرب پنجاه کس معقه او برداشتن است متعین
 اند و کروی کرمای طلا و نقره بر بست بسته و کروی

ز راند و دود بخیمادر پیر و پست بر سواد بر دشته پیش پیش او پیش نه
 و کر و پی و تیغ باغی علی ریشل غم و کان عتار ان ز راند و
 و سپیم اند و در پیر و دوش نهاد از پیش پیش پی روی و کرد
 و پنجه های رنگارنگ و فاقوس های نگارنگ از نوک پنجه باد
 آویخته از جب و رشت او می روند اگر در راه است شود و ان کا
 باز روشن کنند و در روشنائی و بر دند عنصر من مقصود است
 و اگر نه شب در ادمان محالیت و باین قسمت محض را و رایت
 منتر که منتر و صدوق قیامت و راحت صدوق ادو پس
 از جوب او بخت و بگردن برداشته و پیش پیش او و پیش بی برند
 باین تکل بھر منتر که بر پید در خور مضب او دیوان خانه او
 پادشاهی پاخت اند باغ فرور آید و جان و خواها از پادشاهی
 همه از اطلیس سر ملون و در غنچه از برای انگاه او بر

و برده از اطلیس نقش از پیش تحت نقش و نیمه و نیمه تحت نقش
 دیگر پس و در دیوان ان پیرای نهاده و همه پیرای معا
 و عشرت او را حاضر حیات و نیمه خدام و خدمت کاران
 آن دیوان خانه در پیش حاضر استاده و همه مرا می کشید
 مرتبه در خور آن مراتب و مضب خود بدیدن از برای او
 از پیش پادشاهی می آید و می آید و در دیوان سر دولا
 زرم تعظیم او بھر منتر که بر پید خیر بان منتر که بھر پید
 این چنین کسب باین چنین مرتبه آمد و می آید و ان مردم
 رد آن کسب بکشد و ان شخص ان همه تکل ملک خطیرا بگرد
 و کار و حکومت که با و متعلق است بسیار و بھر تکل باز کرد
 و دو منتر که منتر می رود تا خان بالغ و چون نیمه رون خان
 بالغ بر پید همه حجت خود بکرایه مارا به بارتد و ان دار کویر او

همه بنام شود و نو در پستری می آید که بکلیه شهر در آید
 زیرا که قانون جانست و در خان بلال است و چند نیز مضمون
 یک سوار میگرد و الا خدا مانده که اگر خدا بخواهد
 هر که از برای بر آید از برای می و لای و بر آید یک و
 پیش تر از این پایه لوجیت منقش مهر کرده که در کمال است
 حکم مینویسد و بیرون می فرستند آن روز که ازین بایستد
 همه اهل شهر خبر می شنوند همه پس بیک و مرغ و غوک خود را
 بوبندند و همه شهر را بر و بند و پاک سازند و راه های
 می را عارت کنند و ازین بایها خدا مان معتبر را می باشد
 یعنی بان در بر رسیدن که ملک تواند ضبط کردن جوانان خدا
 بر آید همه اهل شهر واقف شوند و پیش از بر آمدن آن خادم را
 همه مردمان و خدمت کاران او که از برای خدمت خدا مان

پیرای متین اند حاضر شدن کرده کرده که پیوسته همه یک پس نای پاک
 پوشیده و کز زبانی ز راند و در پیر و دشمن نهاد و کز
 کز زبانی ز راند و دو نیم اند و در پشت بسته و جو ما قما می
 اند و در پیر و پنجه تا تعبیه کرده و بیک پس نای منقش پوشیده و آن
 جو ما قما را در پیر و پست گرفته و کز زبانی یک پس نای ز رفعت پوشید
 و تیغ مایه ز راند و در دشمن نهاد و کز زبانی کز زبانی
 و بند ما و زنجیر با همه حاضر حسته و منظر استاده تا به فرمای
 و کز زبانی تحت روان نمرین باطل پس نای ملون بر آید و بر
 شته استاده اند بر پیرای پادشاه و چون آن خادم از
 پیرای بر آید و بران تخت روان بنشیند و کز زبانی زان
 ملازمان یک ساعت پنجاه و پنج تا به پیش زورفته اند
 و مردم آن راه و بازار از آمدن آن خادم خبر داشته اند

که نیت و بختان شده و اگر یک و یک و مرغ خود که تخراب
و انکس او یا صاحب آن حیوانات را حاضر پزند و بپزند
و بخت و خوب نیت و بخت کند از جهت آنکه قانون گاه ندانند
اندر و اگر این خادمان بحکومت ملکت می رفته باشند آن اسپا
بخت نکو و بخت منور که برسد و یا بخت شهر یک و زید
امل قلم و حسن علم پیش از بیایند و عظیم تمام شده و در
جه نوع یا و شاه را حرمت و تعظیم میکرد و با خادمان را
بختان حرمت بکنند و بعد از گذشت با و شاه حکم آن خادمان
بر او ملک بنایت جاریست و بحد و یا که بروند و یا
ان خادمان پیش از رو بدو منور سه متر در رفتن است
و بخت شهر و منور آن پای و در سه خلق آن متر لایان
ممه در اخترا ب شوند و همه چیز بسیار شود و و و و و

بارز اسپا نیت و دزد و دزدی کم شود و سپه و ران و
متغلبه تر سپان و ران شوند و آن خادم و جوانان شهر
یا منور را آید آن شهر تمام و بر کل رنظ می باشد و همه جا
مناوی در دهند که بجا است مظلوم و کسیت ظالم اگر مثلاً این
و دادند لازم شد مظلوم را عرض حال خود کردن اگر داد خود و بجا
کند کار شوند و از آن که خادم غار آن شهر را طلب کند
از کدام زمان که منقش نمایند او نقش کند و غار آن و
ران و دروغ کش نباشد زیرا که خادم منقشان بنای
نیر در آن شهر در کار کند و داد دل مظلوم را ظالم
ند و یک سپه ابا و معور و محفوظ ماندن ملک چمن آن
خادمانند که وکیل پیش خان چین اند که بجا می نزنند
اویند و اگر خادمان میمانند و هر خادم را که بحکومت ملکت

نهر پشند بآن تجلی نیکو برود و ملکوت را ضبط کند و آن مقدار که
 بگذارد در آنجا حکومت کند چون بجای آید او دیگر بر آن فواید کند
 بجهان صفت و تجمل خادم اول را کرد و دو بهمان حقیقت و
 با مال و نعمت خود با پس پس هر چه تا ممتد منزل منزل بگذرد
 تا پسر ای پادشاه و چون بدر سپهر برسد همه مال و نعمت خود را
 بپسرانی و اراده و او را رسید که ششم در میان بستان و بیکی
 از خاندان خاص پادشاه او باشد و در باز آمدیم بآنکه
 خانها را بخانه پاخته اند که بعضی آئینه و رنجه را که موصفا
 ادنا بود و پیام است فرور آید و بار مال و بار دیار را بر سر
 آورند و همه مردم که از اطراف و جوانب خطای در آیند بر
 ایللی در آیند و اگر نه نگذارند در آمدن و چون بر رسم ایللی در آیند
 و همه شوند از متاع عامی که از این جانب برده اند بعضی را

بیشکش و شایسته بکنند و اسپه بمان را مطلقا پیشکش و پیش
 بکنند و همه متاعا را احتیاجین قبول کنند و بنویسند و در
 زمان حشر در را بنویسند با متاعیک پیشکش کرده اند
 و از ده کپس و دو کپس بخانان منع نهر پشند و باقی را
 در ده رون درون خطای شیر است که از آنرا کوه کوه
 بخانه گاه دارند جای باشند نشان یا مچپت و نامیده
 اسباب معاش ایشان از پادشاه بدست دهند و در خانان
 این خلق را بخشش اید از اطلبی قوت و کرباس و غیره ماچپ
 بهای آنکه پیشکش کرده اند و نیز بهای پیشکش نشان
 بدست تمامه با آنها که خانان فرستاده اند و بعد پشال آنها که
 خانان فرستاده اند بیایند تا آن زمان همه آن خلق را که در سپهر
 نگاه داشته اند نیکو شده که از پادشاهی بدستند اسباب

معاش و غیره و آن کرد که بخت نافع بر نشد عیش و عشرت
مرا ایشان را پست زید که هر روز پنج کپور یک کوپند که بپزند
از بام اسب هر روز هفت کپور پنج شتوک پنج سفید کرد
به دهند و آن روز نیز دم و همه اسباب طنج و خدمت کا
ران و کپور و مکرپاد و تابستر و بالین و کاف و غیره
در وی تیخته از اطعمهای ملون برار آستینه از جامه خابها نوبه
را حبت آله نروداری چهار پنج پال خلیل کردند که از ابله پس
و کجا و نسیم و جامه خابها حاضر دارد خدمت بکشد و چون
مدت او سپید اجامه خابها خود را یکمیرد و بدو و قمر بنای
را با او کاسی بنامد ماسوای خنجر جمل رنم و دیگر
بجای او بیاید جامه خابها نوبه لطافت نوع اول و نشین
منقش و پیش پای نهاد و هم از ابله پس از برای رو بپاق مون

پوشیدن هم از ابله پس منقش و خسته و آب پی نین و کما کنند
مای رنگا رنگ و کله بارانهای رنگا رنگ و خطابی
بسیار کاکل بریشان در رکاب میری و آن و صرا
فقوزی خود سرتی بدهند و این جمله در بام است بدهند
و کما باشد که صد کپور و دویست کپور اسب و آرایه و آدلم من جمله
حاضر بدهند پنج غوغا در میان نیندا تا در بام را به بدهند
بر هر یک دو و سه آرایه در خورد بار و کپور باشد که آرایه و آدلم
بدهند بارهای این مردم را بار کنند و آرایه جیان منقش و کما
برند و صد روز در درون خطای رستم هر روز باین تکل آستینه
نیمه شش و حصار آستینه بود از همه جیره و در پنج منقش
جیره شدیم از برای ناک نیمه شش و حصار آستینه بر بود و
در نقش باین ترتیب و هم در آمدن و درین صندل بپوشید

شهر بود که یک منزلی در صحرا واقع نشد و در همه منزلهای این
اشیای مذکور حاضر و میبایست بعضی در خانای زیاده میبود
امثال قاضی عرق و عتاب و قندق و کر دکان و چای میسند
و درین یامهای هب و ارباب و از برای خدمت امر و مطلقا در حد
نروید و در حرج نرواید از منعمانیک در ملک خطایند که پیا
بافتد بر ابر همه پیکار جملی رزم تفرج حرج داده اند و پس بر
سر یک از آن نوع مردم از آن حرج و خدمت که زبان کلام
بیان قانون و شرح آن عاقلانیت و اهل کتب حرج پیکار
پیکار چون از آن خدمت خلاص شوند قریب با او کاری ندارند و
جراح جمل مردم متق و لشکر یار درین جلد حرج و خدمت نباشد

ای در سوپس ویت کل کار رود بریاد و بیت خلقی خون جگر اشکان

در بیان لشکر که در این شهر
نکشته اند و کل همه اسباب حرب مثل توب و تنگ و غیره
پس و عرق این و غله و سر یک مایه کت برنج پسند کرده و یک
کند و هم و بیت درم متق مر سوم بدیند و اسبان را در و در
زار و محله در نظر مردم نمایان چندین سوار هب را در بلیه یک
ن بسته اند و در دو و آورده ماه و در روز و بارگاه و جوار
پادشاهی بدیند و اگر یکی از هب تلف شود صد جواب بدیند
و از پادشاهی سب بدیند و بیان و در
ایشان در سپاسی کرب و پسندین سوار لشکر که تمام
خطی سرت مایه ای خانای سرچ بیکلی امر و لشکری سوار
شوند تمام سلاح حرب را بسته و در این قولاد پتترق شد
و میزدان در نش کاه حاضر شوند و وصف برگشتند و از سر

جانب یغما برنهند و برسم دیگر بکشد و سیاه نماید
برسم برنهند و رای کشتن حربه توانند بکنند و بگز و کوبان
نیز حرب کنند برنهند و بیندازند و اسیر کنند و از زخم زدن و
شکستن پیچ پاک ندارند و حال آنکه بنایت جبهت جا بود
و سلاح شوراند که رود بدل میکنند و اگر نه باری خطیان بخواهد
پشت ایستد و بجهتیکه مایه سوای کشتن زخم و ضربت ابار بپوشد
نیز قبول میکنند و برسم نمیکند از برای آنکه متعاقبند
و سپاهی کریه در میدان گاه بی همت نصرب زدن و برسم
رون و انداختن و زدنش کرده اند و بر دهم برین طریق
روز و زدنش کردن ایشان در تمام دنیا نیست مایه سوای ملک
چنین یعنی خطی و ضبط ایشان در لشکر کشی بجهتیه است که
اگر فرمانید در یک ساعت بخوبی بچاه نزار پس سوار شدن نمک

پس از حرب ابرشته حاضر است و باشند از برای آنکه بفرمان
میدان ابرشته کردن در سلاح خانها پس از میدان بفرمان
در قبیلها بودند و پیاپی بدو میران خود خدمت حاضر شوند
و شب و روز را بخدمت جبهه نوعی تعیین کرده اند پس از
از آن نتوانند تجاوز کردن و این چنین و ازین ضبط و ازین
بته در لشکر کشی در مایه سوای خطی معلوم نیست و گاه در همت
نون و قواعد خطی در مایه سوای خطی نیست و اگر خلق بیگانه
شرعیت را جان بگیرند بنایت حق نیست همه ولی شوند

و در رعیت نوازی و سپهر شگری نه کار نیست باز بجهت و سپهری
و در همه ملک خطی هر روز کار همین است بلا غریک روز
تر که نتوانند کرد و در خانان هر چه در دیوان خان حسین

حاضر شوند و حاضر شدن بمیدان کاه در ما پیوای بابی تحت قلم
 دیوانه قان بهیت و طریق دیوانه قان حسین در خایشن کور شود
 و در هیچ شهری نباشد که از هیچ همزاد و دهستان از دست
 نزار و پس تزار و جبل تزار و تاجا دهستان از لشکر در و حاضر
 نباشد و این لشکر را در همه این شهرها بنایست که کربن نمایند
 در یک پیامت همه پیش حاضر شوند و ایام خدمت حاضر
 وزه نخت ندارند و سیر و سکار در قانون ایشان نباشد
 و علامات مراتب لشکرهای ایشان هر ده پس را یک نوع است
 و یک خیمه و در یکی کچک توغ و پ خیمه و یک سبختی تمام لشکر
 ایشان بهمین قانون است و هر نزار پس را یک علم پین
 و بوع و کوس و کردنای و توغ و کوس و پینهای مذکور در هر نزار
 نزار پس را پنج نزار توغ و ده نزار سبختی و پنجاه علم پین

و یک علم ز و از نزار بر نزار و پین کوس و پین و بوع و پین کور
 نای و پین و از هر پین پینا جفت جفت مذکور شد و پنج نزار را
 توب و پینا ده نزار لشکر را پینا نزار نزار پست از هر نزار پس که
 لشکر است یک نزار لازم است که با و تیسرا نزار نزار پست از هر
 اسباب و علامات بجای نزار پس است که لشکر یک تیسر نزار و تیسر نزار

این و صد بنده این سباده و لشکر نزار پین میراجل با کار نزار
 روز و شب پوینه لشکر میر پین یعنی از سباده میر مادر میر پین
 چون در امد از سباده پینا سباده از سباده و سباده نزار
 هر که خود را از اجل یک تیغ و پست سباده قلم شد تیغ و سباده و سباده
 که منم میراجل در کار و بار چون اجل آید پینم نزار نزار
 پادشاه نزار و کت جان پست پی در پی نزار نزار پین

جیح کلی کرده انچه خاک باشد . بوده در یک نم از بر احوال
 تاج خود کرده ملوک آن خاک پا . بوده خیل پسر گشتن اورا که
 جلد را دلجی و ن بر دست گیر . فیض بخش عالم از نور صبر
 و مراتب میران لشکر او پسر داده پس استخون کونید و پسر و
 پس پای کونید و پسر در تزار پس استخون کونید و پسر و
 تزار پس او کونید و پسر در بیت تزار پس این سنان
 نید و پسر در تزار پس استخون و پسر در جمل تزار پس
 یان ذنن کونید و پسر و پسر در تزار پس این پسر و پسر
 تزار لشکر در روز حب سه میر معظم است اول سیر دوم و
 سیم ذنن و پسر خادم است که از پسر ای پسر بر آمد و پسر
 پسر پادشاه است و کین فیض قانت و در یک قلم ضبط شده
 به و تعلق دارد صاحب اختیار است و بر همه امرای اسل قلم ال

علم آن قسم مقدم است و بعد او دو تانک و دو تانک دیوان کلی
 قسم است و بر همه امرای اسل قلم آن قسم مقدم است و همه خیر
 حساب های آن قسم بدست است و بطریق محبوبان اورا
 میدارند و آن دو تانک رازن و فرزند نیست این همه اقیان
 است که مال پادشاه اسراف مکنند و دیگر خادم را سینه
 معظم سپاخته اند از بهر آنکه مال پادشاه پسران می شود
 و دو تانک از عوام خلق اند که بان مرتبه سپید اند می کن بطن
 خود را برید و خدمت پسر ای قان کرده بان مرتبه سپید
 و دو تانک از بیت علم و کالای آن مراتب سید و خادم و
 چون بمیرند اثری زیشان نماند زیرا که مالیشان را ن پادشاه
 و ایشان را در زیات نباشد و مرتبه و منصب ایشان بکشان
 نماند و سیم ذنن است که او میر لشکر بجای تزار پس است

و خط و چپ آن لشکر در پست او پست و او را اولاد و ذریه
 پست و بعد از فوت او اولاد او را مرتبه و منصب بدینند پس
 و از ده قسم ملک خطیر است سه قسم سپه دار ضبط میکند اول
 خادم که ضبط همه شمس و مایه های آن قسم را بر او تعلق دارد که او را بیگ
 گویند و دوم دیوان کل آن قسم که ضبط همه فرما و حسابها
 مایه آن قسم را بر او تعلق دارد و او را و تانک گویند و سیم میر لشکر
 آن قسم که ضبط همه لشکرهای آن قسم بدو تعلق دارد که او را در
 گویند و لشکرهای آنجا که گردن نادر الوقوع است و نیز ایشان
 را پیکار کند از بدو و پو پسته بر کار دارند مثل آنکه شمشیر سازند یا میل
 و یا حصار سازند و یا در خندق و در خطای در کارند و میگویند
 اگر لشکر را پیکار کند اری فتنه کنند بعد از دو قوا حد سه
 ایشان و چون هر جا که فروز آیند و در لشکر را بان خندق نبند

و بان اریه در چینه و بان خندق نبند و بان اریه در چینه و
 خندق زدن و در لشکر را پیش ایشان در یک ساعت بنویست
 لشکر خطای و جنگ خطایان بغایت گرانست و در جنگ عبت
 و جب و در پست لشکرگاه خود را خندق نبند و از پیش و
 لشکر توب در چینه و جندین نزار کس تنگ مای تیر اندازند
 سر و پست حاضر تمامه لشکر خطای تنگ دارند و در در و در
 اول توب اندازند و دوم سیر یک یک بار تنگ اندازند و اگر
 عاقل سپاه باشد که طاقت تنگ ایشان نیار و از
 انگ مقصد نزار کس مقصد نزار تنگ یک بار بکشند اگر
 کوه بود طاقت نیار و نصرت اهل سلام بر ایشان در است
 که ایشان در سپه کوچ باشند زیرا که ایشان تا سیر نکشند و
 جازت ندهند جنگ نکشند پس باید که نگذارند که پس بکشند و یک

باز خود را برایشان باید زدن چنان که اسن تیشی پادشاه قلماق بود
 بغایت چهرت اسلام داشته **کامیاب** او بخانیت که از نظر
 مشرق صحرائی قجاقی ز پای آن سیدی که بکند در مشرق
 بسته در دامیه قاف و راه قاف پیدا کرده از آن دهنه بنام
 تیشی میری از برای قلماق بهشت ندر کپس خروج کرده و بفر
 تیج جنده راه قلماق پستاهم گرفته و خاقان قلماق را اسیر
 ده و تمام قبت ایشان را گرفته و ملکت او را پستان را گرفته
 و مغول پستان را گرفته و روی خطای نهاده و تاریخ شست صد و
 و چهار بود که با خان **مصلح** خطای بنام حسین خواجهان مقابل شد و شست
 ندر کپس خا صید خود را از پستان گرفته و یک توب شد هنوز خطای بنام
 ارایی و در سیل کردن بود که پادشاه قلماق خود را برایشان
 زد و خان خطای را اسیر کرد و باز گرفت و برای لشکر خطای بر بنم زد

و بماند از برای ملک در قانون خطایان که بخت تن نیست و اگر از خطای
 بیان صد ندر کپس که بختی باشد که همه را لازم می آید کردن

فر د

ز مایک سپاه روز کبریا **منا** سپاهی لشکر نیاید بکار
 و در پیش ایشان کشته شدن و در بختن مرد و برابر پست و ق
 نون نایه خطای مذکور پست که تمام لشکر خطای سپهریک چیسیر زمین
 کشته باید شدن که ان چیسیر زمین را بدشمن دهند و در صحرائی قلماق
 شهر بیت که نام او قرا تیریم چون اسپن تیشی خان خطای را اسیر
 بان شهر که نام او قرا تیریم است بازار کانای پی منشینان
 خطای را با ایشان بهر دو گفت که او مردن شهر منشین پست شما
 مزاج شهر یا نرا امید انید خان خطای را شما نکاه دارید و تیریم
 سپاه یا نرا بویسیم که چه میشود و بازار کان خاقان را ترجیت میگردانند

نشست و اورا تحت مثال ساجنت بودند و یکپایه بجای مختلف بر
نیده و دعوتها و نعمت های رنکارنگ از برای و مشل بر اینها
بخشید و طعام های نیکارنگ می بخشید و بعد از چندگاه که
دختر خود را بدو داد و خاقان حسین را داماد و خنیاخت و پس
بخشای می پستاد و گفت خاقان حسین را من بفرزندی قبول
کردم و داماد خود چشتم از شما می خواهم که من و را بر شما بفرستم
و را پادشاه برادرید و قلع و قمع و تخت او را بدو حید امر ای
خطای چون این خبر شنیدند در جواب نوشتند که دیگر اورا
نپساریم و دولت او نیست و او را اگر دولت بود ای
افتاد و ما دیگر پادشاه بر دوشتم چون این خبر پادشاه قلمک
خبر خطایان و پستاد که جنگ را حاضر بشیند که آدم چون این
خطای این خبر شنیدند بهتر پسندیدند زیرا که ضرب جنگ قلمک را

۸۶
ویده بودند **احمد** امرای خطایه بدید کردند از برای
وضع آن داشت که نو بر داشته بودند خطایه درون پست
و پستادند که خاقان نو باید بداند که در درون سپرای در قلع چهار
باغیت و در درون آن پنج نیکارخانه است یحیی زینت های غریبه
و بصورت های عجب مصور باید که خاقان این را پسیر کنند و
نیکارخانه را تماشا کنند که از عجایب است بطایر برای خاقان نو
و در زمان از برای خادمان و دختران که در سپرای پسر دارند
نوشته بودند که تدبیر و مصلحت در اینست که چون خاقان را
پنج آید باید که آن **نور** را بفرستد و خاقان را بگوید که دانند و چون
خاقان نو آن خط را بخواند سوای سپرایان در پست افتاد و
تماشا می آن نیکارخانه در دل و خوش است و با خاصه کسان خود
سوای آن باغ و این شد و چون خاقان نو در آن پنج درآمد با خواص خود

در سپهر و تماشا بود که در درازن سپهر و در پیشگاه
گرفتند و سپهر ریخته و فیواری شد بروی دراز پرب
از برای طعام دادن مقداری که معین طعام در ایستادن کردن
و خاقان نوخود خاصه کیان خود در اندون پنج جویست
و انیک بزرگترین سیلیمان خورشید **فرود** دل در جهان بیند که با یک و فاکند
ملک سیلیمان مطلب گان **فرود** ملک سیلیمان گان کجاست

حال عالم را بر سپیدم من ز قوت گفت یا خواست و یا با پیش
گشتم اندر نعمت او دل که بند و گویو گشت یا سپید بود یا گویو
گشتم از دنیا به خواهر و جانشین گفت باری می نیز و ترمین
گشتم پس چیت دنیا با جزا ناید **گفت** یک دم با دو سم دوم و
خاقان پیش را از قلماق قبول کردند و پاور و دند و بر

بناش نند و در زمان موسلمان را بسیار حرمت بود و هنوز اثر
آن حرمت باقیست و این زمان بسره و خانست بنایم کن عای
خان و از آن زمان با زخان خطای خود بیک نرو و لشکر بفرست
و خطایان بیک مایل نپسند و اگر دشمن مال صلح کند پیش ایشان
کانه نیست از برای آنکه خطایان را همه عالم صلح است بلا ضرر
با سپید بیک ندارند از آنست که چندین هنر از پیاست که
ملک ایشان هنر این ندیده و طاعون در آن دیار باشد و عیسو
خطیب در خانه میروا امرای خود خدمت کردند و رسمیت سپید
آنکه هر کس در خور و مراتب خود کرد و کرد و صف کشید پیش
امرای خود بر پای نپسند و خدمت کاران امرای ایشان ابل
اند و نبوت از برای هر نوع خدمت و میری که شهر را حلقه
دارد و یا بیت و هی هنر از کس را سپردار است چون مقبول

هیچ کس خود را نداند برای آنکه همه خلق شهری و شکری
 از بادشاهی است زیرا که همه در دفتر است و خارج دفتر نیست
 که از آن خود پنهانند **در این به ضبط است وجه تسمیه چکان**
 عقل اگر مرد را است پای از **در بیان**
 خنیر سنا که در آن شهر مانده اند از زو تن و از برنج و گندم و قاش
 و کوبه پس غیره امثال خوب غنای و فندق و گردگان و در مداد
 و گاه و حسینم خزینای گاه و حسینم جنانست که در سر طشت
 در جیده اند گاه بشیر مثال کسی که از آن به بالای و بر مثال مرغی که
 عزیز اکا است بر کما هست که آن تر از دست و کوه و محنت
 و در غایتی است که اگر کسی پدید بندارد که دیوانه پیمان کار کردند
 و هر یک از آن کوه کاشش ماهه چند هزار شکر امتیعی است که
 از برای اسبان آن شکری این به تسمیه یک باز آن گاه میدهند

و در مای

و کوه مای حسینم نیز به تسمیه است که گاه و حسینم منفه است
 با تین و وزن بی و دند و بشکریان می رسد اگر یک یک تمام
 شود و دیگری بجای وی نه برنج و گندم و جو نیز در هر شهر
 مثل او را بنامی و شایسته است در مای یک بار بار رکان
 بصورت ایل بیج آمده باشند هر رون ایشانرا چند تپا
 سپال ز برنج وارد کنند و حسینم و گوشت و عرقی و غنای
 و گردگان و کرمه دار و ده است لشکریان را نیز بدیند و هر
 سپال و آن خنیر منای تمام شود از زو تن و اطلیس مای و تن
 هر خنیر که از پایاد شایسته براید احسن و افضل قمشه بود و برنج
 و حصاری نبود که در او از این مختزن نباشد و ولا قطع در دخل و خبر
 ج این نامشغولند مضبوط و دخل آن مختزن جریه گناه کار نیست
 زیرا که از زکیمینند اصلا و جدا آن هند را بنام در ملک چین از چینه است

باب ششم در بیان ملک شدادی و تاج و تخت
جشنیدنی خاقان چین اگر چه دودعی سلیمانی میکند بکشید
نشتیه بود کینچه و خوشید • نهاده جام جم در پیش خورشید
بکه می کرد سپهر سخت کشور • و رانجا شد بهر معنت استره
خاند از نیک بر خیزنی نهانش • که نه در جام بسم می شد عیاش
طلب بودش که جام بسم بود • همه یی دید تا آن هم نویسد
بناشد آنچه در عالم سینه دید • ولی در جام بسم نمی دید
بسج زیز بر آرد در آن را • محابی یی نه شد از پیش آن
با کشت نشستی اشکارا • که در پایگه توانی دید مارا
جو مافایه شدیم از خوشی که • که بیند نقش در عالم خاک
جوفانی کشت از ما بسم جانیم • زمانه نام ماندونی نشانیم
توبا سیه هر چه بینی بنایشیم • که ما هرگز در بید اینا بشیم

جو سیه نشسته با به نشستی بدل شد • چه جوی نشسته چون ازل شد
همه چیز یی بازان می توان • که ممکن نیست مادر میان دید
وجود ما اگر یک ذره بود یی • هنوز آن یک ذره در دوزخ بود
نه بیند کسین مایک ذره جا • که آن ذره نکرد دوزخ خورشید
کر از خویش میجویی خبر تو • بیم از خود کن در دوزخ خبر تو
جو آمد چشم را مرگ بود درش • هر کت کشت پیش ز تو سیه پوش
اگر خواهی تو نقش او و دایه • کمان ندکایه مرگ دایه
اگر خواهی تو نقش او و دایه • جان نشستی به نشستی توانیت
کنون که بهیو مانوایه ز ما • بترک خود بکوار و دفنا شو
حصار یی از فنا باید درین کو • و اگر نه بر تو زخم آید ز سیه کو
حکمی خیره و از آن را بپایه • ز ملک خود در دوزخ پستت چو دایه
یقینش شد که ملکش کشت قرین • که در دنیا بقا را پس بنیت

بود هر آینه خود شد خود پند • قنای سپید خودی برده خود
جو مردان کم زد و خود را قناعت • شهادت گفت بر قدرت شاکست
مگر لعل اسب انجا بود خواندش • بجای خویش در ملکش نشاندش
بغاری رفت بردان جام باوش • بنیز برف شد دیگر میندیش
کسی کو غرق شد از وی نشست • از و پا جل نشینان از بهر نشست
تو هم در عین کرد آینه بماند • نمی دانی که در آینه بماند
که تو همچو تیغ در افتابین • و یا کف کلی دریای اسپین
خویش گشتی تو در دیا نشست • بگوید با تو در دیا بنخست
تحت خاقان حسین از زرخ پست و بصورت
از دماست که او پنج دسج کرده اند و بر بالای سپهر او جای نشست
خاقان بین پست و دوران تحت مقدار ده ذراع باشد و بلیک
اوشش ذراع و درون آن تحت مجوف است و درین

سرای خاقان حسین سپهر خاقان هفت حصار پست و در درون
دیگر کشیده اند از هم دیگر بچشم تر و دور توی سر طبعیه با عمارت
و بوستانهاست و بهمانهاست و نگار خانهاست و دیوانهاست
و پیکان آن جایها خادمان و دختر خانانند که طبقه طبقه میکنند
جمله دختران سپهرای دوازده هزار و جمله خادمان سپهر
هفت هزار و از آن جمله که خدمت در می آیند و بهجت او می پسند
په حصار خادم و پیه حصار دختر است که سرور بنوبت از
برای خدمت خاقان چین گردیده اند دختران و گرویده اند
خادمان در پی آیند و بعضی از آن که خدمت دختران که بداران
خاقانرا خدمت کرده اند و قانون می دانند و در درون سپهر
ملکست ضبط کرده اند کرده اند که برای دختران چین بکار
می درنیشند و از آن دختران که ایشان می شناسند و می

را در محله جدا گانه نشاندن یا بجزایر محض را بر داشته شهر شهر و شهر
شهر که در که و سیر بر بند و با چشمه هر سه به تمام ریحیل نیل در پست
در می زند و پیش در پاژت و یکان یکان عرض آن پر پیچک و در پی
نزد او میکنند و آنها را که پسندت در طبقات پی کدازند و اینجا
می دهند و آنها را که بنسبت و آنان که در پیرای پر شده باشند
جله ایشان را با خلعت نما و بخشش بر نهی که آمده اند بجای خویش
و ابریس و پستند - هر روز بمتری و میراث جای
چون زوق انگیزه بهر دریا - اما خادمان همه خوش بهران
مهاجرت چنانند که در حسین طفولیت اگر خواهند پیران ایشان
که خادم سپاهند پیش امای آن شهر بسرا بوزند و عرض حال کنند
وزار ایشان اجازت نامه حاصل میکنند و آلات پیرا و سیر فا
خان زنند بمحکف و پست سوار و تیمار او و بکشد و چون بیکوشتو

و خود را بداند بیای شست بر و در اجازت نامه با خود ببرد و در دست
از بیرون پیرای خدمت خادمان درون پیرای بکشد تا
خادمان درون پیرای و راجع پیرای قبول کند و در پیرای
و در سینه تعلیم قواعد قانون میکند چون کمال یافت در طبقه اول
پیچ محلول افتد با و دهند و اینجا رتبه میکنند
و هر طبقه را امر است اگر کار است و بر روشن غما و بو پستان
در و در پیرای خادمان طبقه اول میکند و در طبقه دوم خادمان
که کار ایشان آغوش آغوش خط در آوردن و بر آوردن است
و حجت کثرت خط در بخشش لقمه آید و در طبقه سوم خادمان معتبر
باشند که در دیوان خانهای درون سرای و در حشران معتبر
ی اختصار خط میکنند و در پیش و در میان دارند و خاقان
در قسمت شب و در قسمت روز را بر آید خط نگاه کردن و

کردن تعیین کرده اند از آنکه و تاخیر نتوان کردن چون خطها را
یکان یکان پیش خاقان میدارند و او در مختار او نظر کند
و ما حصل او را بداند اگر قبول است بدست بگیرد و بگویم پیر
بالای خط کردی بشد علامت قبول است و اگر قبول نکند علامت
نکشد اینست پنجاهن خاقان با خلق بیرون یعنی بخا و سر بسته
از دو و از دستم ملک خطیرا دیوانها است معنی در دیوان
ی بختان که در پیر و پیرا و آن خطها بمن قبول قبول انوش
اعوش و بند بند بسته به مجاز دیوانهایان استیم که در
درون پیرا است بر دیوانهایان دستم ملک خطای که پیران
پیرا است بدراید و در هر یک از آن دیوانهایان پیران
پیرا معتبر نشسته و آن خطها را محض از بند خط بر گیرند و یکان یکان
و اگر کند و قبول قبول ابدانند و بعد از آن نظر بران

در

نوشتن و مهر کردن مهات عوامیت و از آنجمله که نوشته
مهر کرده چهار پیرای بر آید و در طبقه چهارم پیرای خاقان
دیوانهاست و از ده ملک ملک جین است که در آنها
طرف خادمان معتبر و از طرف درون دختران معتبر کاروان
مهم گذار است که مای ششم بر میان بسته و تا جایی معتبر
میرسد بر پیر نهاده و از اطلبیها خطابی لبا پیرا رفت
بوشیده و از هر دو جانب آن سر دو کرده کرده بیاید
باحت روان یا تحت تمام دوران دیوانها بقدر است
خود فروز آید و بقدر مرتبه بنشیند در پیشان یک دختر و در
و راست آن دختر دو خادم نیر که مای ششم بر کمر بسته
و از پیش روی کرده دختران اصف بر کشیده و محبت
بر پای چون اصنام مضمور را بسته و بر جیب و راست کمر

کرده خادمان خطای کج بین صورت مشهور صف بر یک
 ابستاده و آن دختران و خادما که روان هم گذار و ضایع
 ملک خطای در آن دو وارد طبقات دیوان خانها می شود
 جله بمراتب نیشینند و احضار خط بکنند و بعلم بر آید
 از فتوای خطها جیره ما فهم میکنند و طریق ضبط ملک از اینجا می آید

بجان از طالبان راه دین کشید که انجانیست پیروی شهر چین و
 بعلم عیسوی کن چشم روشن که تا باشد که بتواند تو می بینی
 اگر در جبال خود دایم نشینی جو مندی شیت آید هم نه بینی
 فرد و جال عیسی بندگی نیست یقین آن اندر معنی شیک نیست
 اگر دانا بود عیبت بر سر که نادان خبر بود از فرود تر
 مثال تن خود عیسی است جاتا اگر عیبت باشد روانست

جوان نادان بود و جان کشد - جو دنا گشت عیسی حال باشد
 زلف عیسوی کیر و نشان - شود از علم زنده جاودان
 جو داسپرتی عیسی و حال - زرا علم شد معلم مت ابر حال
 نشان مؤمنی است پیچید - ارادت شوی عالم که بهیت
 برو جان بدر رویت بر آید - ز فانی بگذر و باقی نگاه دار
 و در طبقه پنجم نیشین ملک عین است از زرد و نقره و
 جواهر و کنیا و اطلپهای لون خطای و قلعه های برک
 و تافته و کرباس غیره و پیوسته آن خزینه مارا بکار بر بند و بجا
 او دیگری بنهند و بعضی از دختران و خادمان پیشند که در درون
 سپهرای خانها پناخته اند خشی از زرد و نقره خشی از نقره مثل پنداشیه
 ی غیب و غیب در درون سپهرای است که گفته میشود در جایش
 و هم در طبقه پنجم است جای شیران و پیران و بلکان و دیو و کور و سیا

کوشن پکان تبت و این پکان تبت بر شتم اسپت و با جمیست
 از روی صلابت با شیر برادر سپه میکند و در درگاه عالی منبر
 سپلاطین روی زمین سلطان روم از این پکان پیشه کرده
 میان پکان پیاپی پیاپی گویند ولی صلا از پکان تبت است
 و این پکان تبت در کوه های خطی است باشد وصول آن پکان
 از این جا است و اسب و شکار را آن پکان شکار میکند و
 و در طبقه ششم دوازده هزار خانه دختر است و جایگاه
 آن دختران در خور مراتب و مضبایشان است و در
 طبقه هفتم سپه افاقان حسین خود عیال خود و خاصه کیان خود
 باشد و در آن درون سپه که عبارت از مفت قلع است که در
 و نهم دیگر پیاخته اند و اسب افاقان حسین در و یک در
 و نهم و بلندی یوارهای آن سپه ای بر طبقه است که مرغ بلند

پرواز بید که درگاه بریدن از بلای او تواند که درون العلم عند الله
 بان بلندی و سیطری دیوار درونی زمین کیست ندین باشد در اسپه
 آن ملک و وزیر و دیوار آن مفت حصار بر دور آن پکان
 نزار با پس خانه اسپت و در سر با پس خانه و کپس اند یعنی جسد
 کس پس یوار خانه سپه افاقان حسین میدارند و پیاپی شکر
 که دیوان کاه تخت نگاه میس دارند آن شکر که در دیوان
 تخت و در نگاه میدارند و در کپس اند غرق آن و بولاق
 بجهت سپاه است و بشت برشت نهاده از اول بشت تا جلع
 نشینند و با پس تخت تذکروان در و در بند های کیت جانب را این
 میدارند و نظر آن در و در و در بند های جانب دیگر را چند مقدار
 که نگاه میدارند و آن سپه ای مربع است در دور و هزار سپه
 و در کپس نیمه مستغرق است و بولاد بجهت سپاه است و بولاد

رسید که به خنجرها دوازده و از دیوان کا به خنجر آن خنجرها می گشت
 و در و در بندهای یک جانب متعین است از برای خط و در و در بند
 و درین در و در بند نیز کوپس عدل نهاده اند و از دو
 در بندهای یک جانب دیگر خلق سپرای می آیند و سپه برآید
 و آن یک در و در بندهای جانب دیگر از برای دیوان
 است و خاقان چین کا یک خواهد از برای برآید از
 درهای دیوان کا به برآید در سپاه یک باریار و دیوان
 و غیب که نکو شد و در سیمه امور یک بغایت و زمین است و کران
 سپه و متاع و در اندیش و در آن و سرتی که باز کرد و باز بهمان
 در و در بندها برآید و چون از چهار جانب در و در است
 و از جانب هر دوری هفت در بند است و در هر یک
 پنج دو طبقه در است و دو در طرفین و سپه و زمین و آن دو که در

با است از امر او لشکر می آیند و آن سپه در که در میان است
 خاصه پادشاه است که خود خایه یکین خود از آن در و در است
 برآید و بلندی هر دوری مقدار یک کیلومتر باشد و آن درهای
 که گذرگاه پادشاه است از بولاد خط است و رنجت ندعج اگر از
 در و در و در میمن بود و باشد مگر در خطی کار کرده باشند
 و در بیرون منفعت در بند پیش روی هر دوری یک حصار مضبوط
 سپاحت اند و در هر طرف آن حصار در و در است که بر سپه در بند
 های در و در سپه ای سپاحت اند و غایت آن در و در است
 و در و در و در بندها فاقه سپه است بعد از سپه های پنهان
 رنگ روشن کرده اند و از سپه استخوان آویخته و از هر دوری
 در بندی جهان نماید که نشان کنند و داند لطافت آن فاقه
 را و از سم دوری آن در بندها را و در نیم شب سیه اهل علم

اهل علم حاضر شده اند و در بیم و آن درما و در بند ما خیزند
 طلب و طلب و پستی پستی همه انتظار سی بر بند از برای کمک
 کاخی خاقان پیش از صبح بر دیوان بدر می آیند سر کس که اهل آن
 دیوان بوده باشد حاضر نباشد گناه کار است و در بند و پس
 برود و روزنامه یک بار خاقان در صبح بر دیوان بدر آمد و در آن
 سپه گزار امر اکم آمده که بر دیوان حاضر نشدن بودن همه گناه کار شد
 نزد از مضرب می افتادند و در بند و پس رفتند و اگر کسی
 بر دیوان بدر آمدن خاقان پیش از آفتاب بر آمدن است و
 از آن بر پیش نه کور همه آن خلق حاضر شده و بران درما و در
 انتظار می برند و چون آن درما و در بند ما را که مخصوص امر
 و شکریت بیک بار بار کنند و همه آن خلق همه بر او کوفه
 و ضیل خیل در نور و در تاب خود در آیند و در

و در بان و جاوشان از برای نایش ند و اگر خلق و خلق است
 که در آن دیوان حاضر میشوند هیچ حاجت منع و تادیب و تنبیه
 بلکه حمیت خلق پس از خواص و عوام بغایت ادیت و معلم است
 آیت و حرمت و عزت را در تمام دنیا پس برایشان میداد
 نتواند کردن زیرا که اجتناب از خلق و در دیوان پیش خاقان حسین
 برای ایستاده اند کس از این نطق نباشد بر جان و تادیب
 جاوش و در بان خفایان از آن خطوط ترانیم پس ایشان راه
 صبح و چون در آئین شو و بنین نه از لشکر مثبت که غرق آسم و
 پیش نشسته و پشت پشت هم نهاده و نه خوردن و نه خفتن
 همه پدید از پیش ازین ند کور شد و یکپس آن درما و در بند ما که
 خاقان حسین بران حاجت میدادند و آن جماعت ند

نیکو که کیم بان تخت اند و نه از کس نند با پشت و در بند های دیوان
 کما و مید اند ما میوانی دیوانان لشکری که از پیرون پس سپرد
 می در ندوان در ما و در بند ما که از جانب دیگر هست و بقدر حال شکر
 متعین است از برای پس آن در ما و در بند ما مشهور جهان است
 که بنجا بهتر از کس است و روز از درون و از پیرون پس سپرد
 مشغول خدمت پادشاه خطای ند و از آن که تعیین کرده اند
 در خدمت پادشاهی تمام کن و ما حیرت دارند و چون نرو
 بر آمدن خاقان شود بدیوان دو مال و پس علی و ضدی طشت و آفتاب
 این جمله زرین از پیرون جا می آید که می آید و آن در دیوان جا
 وقتی که خاقان از پیرون میرون خواهد که رود تخت خاقان
 ایشان بردارند و چون آن جماعت که بیایند بدر بند سیوم باشند

انروز

فیوینا علی در درون سدرای در و در بند چهارم و در
 بالای او کو سیر چه بزرگ است مقدار بنجا کس میوانی است و در
 نوازش رند و بسیار میوزند و چون از نخستن کو پس بکن شوند
 و هم در بهلوی آن کو پس از ای او نیست اند بر مثال کیمیزی معلق
 میوان استغف طاق و آویخت و بعد از نخستن کو پس آن کو
 نواز و در طاق خوشش آن دای جانیت که چهار صد عادم است
 نواختن موکل آن در آیند و چون بر مثال تیر که شمشیر
 بزرگ در مقابل در ای بیک بهلو د او نیست بر شمشیر ما و آن جو را با
 غطت عقب بوزند مقدار جبهل کام و را گت و پیر آن جو
 بیاید و با آن در یاسی می بود و جان نضر سدا زو بآید که تمام
 شهر خان بالغ آن آواز را بشنوند و آن در ایس را با نضت در توان
 اند و خاقان در اند بر تخت نشین و در آن کس پشت و نه نواخت

باشند خاقان بر تخت نشیند و چون بر آن تخت زین آید که
 قرار گیرد یک ضرب یک نوازند جمله آن نوشتن درای غنا بود و در
 نوشتن درای خاقان و کسبیک با اویند پسر عت هر چه تمام تر بسوز
 تخت در یوان شتابند و خاقان را هیچ نماند تا خبر قوت یافت
 زیرا که از قانون تجاوز کردن رسم نیست و در آن مین که خاقان چنین
 زمین آرد و ما یک قرار گیرد و آن در ما و درین ما را که مخصوص خاقان
 بیگانه بارگشته و در مقابل تخت خاقان حسین آن در و درین با و درین
 با هیبت عجیب و با و بارهای بسیار است غیب همه یک بار و در
 بنان بلند و از که تمام بخش خاقان با غنمت او زان ملیه
 کور و آن در ای نه مذکور و آن کو پس مذکور شوند و بشنید
 و بداند که خاقان حسین بر تخت نشست و در هر چه
 پنه فلاح انداخته اند و آن فلاح ما را بر صورت ما رسیده

اندر این

اندر این پسر تا دم ده قیلاج باشد و غلغله پاخته و پیر حکایت فلاح
 در دست میسرست و حکمی آن فلاحها هر سه و در دست و چون آن
 و در بند ما همه یک بار و او شود و آن امر او شکری و ایلیا کیک از
 اطراف و جوانب عالم آمده اند همه روی خاقان حسین را بینند که بر
 اثر دما پیکر پشت بر نشاند و وی آن فلاح ما یک بار در کتبت
 و بر افاتید و بر مثال قوب و شک آوازهای هیبت یک بار بر آید که
 تمام شهر خاقان باغ گوشان آواز دارند و چون آن آوازها را بشنوند
 بدانند خلق در یوان روی پادشاه را بدیند و همه خلق آن شهر
 تخریر کنند از آنک ایشان روی پادشاه را خواهند دیدن و متعجب
 خلق را زارند و بهت روی خاقان حسین از آنست خلق که بدید و آن خاقان
 در آیند در بنان و جانشین بیخ گویند زیرا که هیچ کس از این نشان
 که خلاف قانون و ادب در در و کسپرای ره رود و قدم نهاده

میشن رخت نشستن خاقان آمد خوش و اگر نه کند از مردان کپک
کار است و چون خاقان خوابد که پسر و تماشای حشر ابد در و دما
خلق شهر دو کانه ایند از دونهان شوند از بر لب این اوقات
ایشان بنایست اگر خاقان بعمر ایشکار و دود و راز روی خضران
اگر از ارباب بپند و یاد در پی شکاری سب و دواند درین سر و
صورت کنی که کار است و از پادشاهی معذول شود و پلشت از او
لا و منقطع شود زیرا که خلاف قانون کاری کرد است
و در بسیاری از شهرهای خطای است که در مریک از آن شهرها
از برای پادشاه داده ما پسر با تکلف پیاخته از بیعت
مین تا حدیک بوشش یوار ما و خانهای پسر ای ریحال می
ضغوری شهر است و حاصل خدمات آن شهر را بمان
ن داده تعیین کرده اند یعنی قبه خانها را حاصلش را و بسیاری دیگر

زاده ما است که هیچ سری میکند و خود میگزارد و اگر خاقان
چین پسر کنی می پادشاهی معذول شود و پلشت از او
او منقطع شود و یا خاقان وفات کند و راز روی خضران است
نداشته باشد از آن پادشاه داده که نگاه داشته اند در آن
شهر ما که ام که قابل بود و بر تخت بنشاند و چون
خاقان حسین خواهد که بدو آن پادشاه او پسرهای نو
که از همه انواع غریب و نایاب می نوازند که همه نوع آب و
جانب از امان آن پسرهای عجب از خوشی آنای می
به نفیس جان تن را و ادع میخواست و در زمان استماع آن
زمانی قلع و کسپ میثال رعنون ایشار و در آن اثنایکان صبر
دیل کویه آواری می نواختن که اگر اهدا و از آن دکل
های آن نای و پسران را خبر میشی می نمود و در شش است

کا و از خار کم شن ز غنوج آید بوش خشم اگر چه نکرست
 او از رشت آن جلیخ خوش تنبیه بود مر خاقان حسین اگر مان
 معرور و مشغول آن سلطنت نشوی و غایت این الملمات
 نباشی که در عجب این خوشی مانا خوشی است که آن که است
 مرگ بنکر تاجه را در شکست کند رین کوشش و لکرت
 بندگی دگر که در آید زنده دل شوزانک مرگ در شایسته
 و زارین که در آب پیروز گشته ز نپس جمعی اقرون گشته
 و درین کرباب مایه مبتلا پیر سپه کرد و ترا چون آید
 چیت دنیا پر نگوئی بیقراری ایجا بر یک و تدار
 که همه دنیا میلم آید کم شود تا چشم بر هم آید
 ملک دنیا خاک پیاز اندر آید عاقبت بر حیره کار آید
 و لذات توی آن پیاز ما موقوف است بسمیع زبان بکلم

از توفیق

از تعریف آن پیاز ما و پیاز قاع نوپسی عاجز است و تهر
 از خضر ابات مراد و شاد بود چو درم آن مایه فروش آورد
 سه شپواری یک پیاده به کون فر بر در خانه خار و خوش آورد
 مطربان زیر لب بر ده ایستاده تاجه گفتند که بی بخوش آورد
 و از آن پیاز ما بعضی مخصوص پیر خاقان است که در
 پیوای آن پیرای توارند حکم است و چون خاقان بین با حشمت
 بران تخت آرد و مایه کشید بران خلق که در آن دیند مایه
 ده اند از امر او لشکری و ایلانیک از اطراف جوانب عالم آید
 همه را بار دهند و جمله آن خلق بمرابت خود و برعت هر چه تمام
 کرده کرده و آید و هر کرده را مرابت و جای یقین است
 و مردمانیک ازین طرف نیایم ز دریا رسد سلام رفته باشند
 همه مقدم و دوپه قدم مانده نزدی که رخت خاقان جیر بپشتند

و عزمت میباید نرا بر عزم مقدم میدارند و از پهلوانان بایه تر
 مردمان بخت بپیشد و از بتان پایه تر و قلایان بپیشد
 و از قلایان پایه تر و اوی غوران بپیشد و از اوی غوران پایه تر
 کرده و او جد و جود جرت بپیشد و از او جد و جود جرت بایه تر کرده
 کرده و نوع نوع مندیان بپیشد و هر کوه و هر کوه از پهلوانان
 و هر کوه و هر نوعی بپیشد و هر کوه و هر کوه و هر کوه و هر کوه
 میکند و بهنگام و در زمان درستی نمیکند و نامند و در
 بودن زبانها را بشنید و بسیاری لغت الفاظ مختلف میدارند
 یکی در روم موافق نیست و طرف راست خاقان چین شکر و ایما
 اهل علم و بپیشد و طرف چپ و اهل علم و اهل علم و اهل علم
 و طرف عقب تحت خاقان اهل سرای و بپیشد بعضی از میان خاد
 بوده باشد که در حشران نیز بصورت خادمان بودند و هیچ کس از

آن باشد که در دیوان خاقان چین سپهر بر او و در خاقان و
 یا عنبره نکرد و در پیش روی خاقان امرای از مملکت خط
 آمده اند از بر اطلب مرابت و منصب کرده و کرده و با پس و امرای
 با پس و ایلمنا نیک از اطراف و جوانب عالم آمده اند و صف
 صف در پیش روی خاقان ایستاده و آن در نما و در بند مایه
 مذکور در رعایت لطافت پیر او و مناسبت سلطنت و دنیا در
 روی خاقان نمایان و در آن در بند مایه صف لشکر مایه و فیله
 ایستاده و در آن صف در بند مذکور آن جمعیل و چشم و شهنش
 خاقان چین در پیش روی نمایان و در شانی دیوان خاقان
 چندین نر از مرغ بلخ پرنج پای پرنج منقار و مرغ ایوان و
 انواع مرغان عجب و غریب هر صبح بدیوان او حاضر میشود
 و در بالای پیرای پهنال پوشیده بغفوری سپهر در محل دیوان

منیت تبدیلی غوغا و پی ترک و در پاسوی دیوان و دیوان کاه بر سر
 اگر شرط بودند نیا بند شته نیست که طبع است و یک سبب بود و یک سبب
 خاقان را بدیوان کاه مرصع حاضر شدن آن مرغان است
 و در نهایت آن صفت در بند کویس عدل نهاده اند و در بند
 در حشر در بند یک کویس عدل نهاده اند و بران کویس نگاه
 بانان موکل کرده اند و اگر کسی را ظلم رسید بود و نیاید و آن کویس
 بیرون صفت در بند است آن مظلم ظلم پیچید یک ضرب بنوازد
 که اوزار آن کویس بند بند دوم پیچید و موکل کویس بند و دوم
 زد و آواران بیوم رسید و در سیم نواز دی چهارم بر پیر و مثل خدا
 و پنجم و ششم و هفتم و خاقان چمن کویس عدل یک ضرب بنوازد
 اگر آن کویس عدل نوازش در محل دیوان بود و پیاری را امرای
 که عقلمشان را میل شود و بعضی غیر نواز بر پیش و کرده آن امر که شکست

از ایشان بود یعنی کویس عدل نوازش جمله ایشان در بند کویس
 قتل بودند زیرا که قانون بران طریق است و کویس ران یک سبب
 موی از قانون تجاوز کردن نباشد و مخالف نیست حاکم که پنهان و
 زیرا که امر از خاقان حسین بجایست ترسایند و مایه خلق را امرای
 و نور و آن و خلق از کلان تران بر پندار برای آن که قانون ایشان
 بجایست باریک است و نگاه داشت و لازم
 یکی را امرای او را در دیوان در حضور خاقان جیب و رایت کمر او را
 و از شد و کمر بر زمین افتاد و گیرند تا که عیپان پیر و پیر
 او را گرفتند که خاقان حسین از روی شمت نغم زد که بایستی شیدم
 گیرند تا او را بر زمین گذاشتن و بیفتاد نگاه کرد و نواز بر پیش مرده
 بود و آن کویس که کویس عدل نواز را امرای بر پیش از و از انیت
 که آن کویس عدل نوازش شکایت می شود از امرای که شکایت

انکس تعلقی ایشان دارد سیغی بداد من رسیده اندم و
و کوپس عدل و انتم و چون آن شخص کوپس عدل از دست
زبان بر زمین نهد و بر سر زانو با پستد و آن نگاه بانان کوپس
ون در جبهه و کردن انکس را که کوپس از دینی نوازین گوا
کردن بونند و شرط با پستد و موکلان در بند ما در در بند
که پیشند یعنی نگاه بانان کوپس هر که و کوپس خود را این
بنواز دو چون در صفت در بند صفت ضرب بر آن کوپس باز بند
و او از کوپس ~~بستم~~ بخش قان برسد در حال خادمان خلع
در این نشند و از آن شخص بخشش و آن پس بکشند و از زبان او
بگیرند و خط او را نیز بگیرند که خطای پختن کند از آن دادخوازان
بیستاد و رما کنند و اگر زمان نداشته باشد در پس بکشند
که مهات او بکشد باشد از جهت آن در پس بکشند و آن خط و شد کرد

دادخواه پیش قان در از ندان خط و شد کرد و دادخواه بخش
آن حال بخا ص خود بنویسد و انسیب نواختن آن کوپس بسیار
بچسب و قتل بر و نذریر که قانون ایشان بغایت باریک است کفا
داشت اول از م جهنم که در تمام ملک چین اگر کسی یک چیز از
قانون ترک کند او را بگیرند و توابع و لواحق او را بگیرند جمله زاده
و حبس بکشند و جسم مردم کنند باز آیدیم بر آنکس چون قان
چین بران تحت آرد ما پیکر تو را بگیرد و تاج و تخت حشید
و در ما و در بند ما و سرای شدادی و دیوان و سلطنت خا
خود را ملاحظه کرده گاه دپسته که انهارا پیش بغایت زیر
که در روی تحت بغایت مظلومانه نشسته و
بادش مان جهان در بند کرد بونهر دند از شراب رده که
ورنه از جسم و اسیر کرد و آن ملک بر سم بر زندی پاید

روی و روی نشینند و روی یک دیگر نیستند و روی
آن طرف که عشق پر افروز و خینه شایع در پی نکرده
وامرای زبان و ان پستانان مفت میر پستاند که از بر یک
مپستانان متعین اند و چون خواهند که ایلمنا را اجازت بد
هند آن زبان و انان بیایند و در حضور خاقان حسین
عرض حال هر کرده بکنند و گویند محل آن شد که بخشش داده شود
و ایشانرا اجازت داده شود خاقان حسین در جواب
گوید که دانستم و غرض بیان سپید داند ما پسوایی
آن قدر پنجن از خان خطای امرای بیرون سپردای خلق هر
ون نشینند و آن مقدار تکلم خاقان کو یا از بر اوایی
آنست که خلق بیرون بدانند زبان همت قانون نیست
مکالمه کردن خاقان با امرای بیرون و امرای بیرون

بکذا سخن بکنند و در حضور خاقان نیز قانون همت خط داشتن و در
در بندهای یک جانب سپری مخصوص همت از برای خط در آمدن
و بر آمدن گفته شود و گاه باشد که خاقان در در همت همت
بنشینند و امر او و ز را و ایلی نیک از اطراف و جوانب عالم
آمده اند و لشکر و غیره و آن همه خیل چشم ندک و کرد و کرد و
صف در آن در بند ماتا در بند چهارم بپیشند و خاقان از
درن بر آید بان ترتیب ندک و ر و در بند سیم تحت بنشینند و
خاقان ایشان را بیند و نه ایشان خاقانرا و از بر اوایی
جهان حالت کرده و بی از امر متعین اند از برای عرض کردن
خلق و آن امر از در همت شته ما باشد از دندان فیل نشینند
و متشع در اثنای عرض کردن آن شته ما را در پیش روی
برازند و نوع در غایت بلندی بزند پدای غیب و او را

عجیب و در آن نوع بگوید که چندین هزار امر او چندین هزار
و چندین هزار خلق که از اطراف و جوارب عالم آمده اند و این جمله
بدیوان حاضر اند و انرا بگوید و خواش کشد و از درون پیش
از پیش تخت خاقان در جواب خادم بلند آواز گوید که خاقان دانست
چون اندک یکس بگفت یک میزدیک باز از سیردن با او باز
عجیب و غریب بگوید که فرمان جلیت از درون سیر جواب
آید که اجازت هست ~~مست~~ اگر خاقان حسین درگاه دوبار
یوان بدر نیاید معافست اگر سپه بار ترک کند گناه کار شود
و یک گناه بر قان بنشیند و گناه پیش ایشان ترک قانونست
و اگر خاقان حسین سپه گناه کند از پادشاهی معذول شود و او
او نیز گناه کار شوند و پادشاهی از نیل منقطع شود و او
از ان پادشاه را که در بعضی شهرها گذشته اند حاضر

الک

۵۷
آن شهر و به معاش بود و یک ~~که~~ که علم همه خلق بدید
و پادشاه پیاوند و خاقان پیشین را قوت مخالف بنواد
برای انک امر او لشکر می خلق تابع اویند از برای احکام
که بطریق قانون باشد و در خلاف قانون فرمان او نیست
و همه عسکر خاقان و امر او خلق استقام ایشان در نیت
که از ایشان کاری خلاف قانون واقع نشود از برای انک
امر او خلق یک گناه مواخذه و معاقب شوند و پادشاه
بپس گناه ~~و~~ و امر او پادشاه را و با خاقان حسین نتوان
تد مخالف کردن از دو سبب یکی آنکه همه لشکر و خلق از ان خاقان
و همه در وقت است و پیرون از وقت هر کس در خطای باشد
و هر چند میرو پادشاه را داده باشد چون از منصب بفرست
کس یا دو کس خود داشته بود چون مخالف کند و دوم انک

در خلاف قانون زرع اطاعت ندارند بخت رنج مشهور می
ایشان چهار هنر را سپاسیت که ز آفت طاعون وین اندو
خرابی این پیا ارجت نگاه داشت قانون که در امور سیل
بغایت نافع است از آن جهت است که در امور سیل و در
ممالک بغایت و کمال سپانیده اند تا بدیک بیج خل و کک
ایشان یافت نشود و هیچ دشمن بکک ایشان جنب نتو
اند که در آنک قانون و قواعد را ایشان بغایت مضبوط
و چون ملک ایشان دوازده قسم است مهرهای خطای نیز
دو دوازده است و بر هر یک یک قسم مهر است از ششم
سفید مقدار کف و پست و بر پشت آن مهرها صورت شاه
از پست ششم و بر آشفته اند و مهر کردن ایشان از پنج
بود و توشان بر روی هم نمهند و مهر کشته مهر که

گفته شود

گروه شود زیرا که کاقد ایشان حسد پرست و تعظیم شان
خاقان جنایت که اگر با دشا را بسیری شود یا خایه یا پو
بیند حکم بر پیشتر دوازده قسم ملک چین از برای خلاصه
و آن حکم را در محله بنهند و در محله خایه از برای تعظیم او در
محله با حکم همه از اطسهای ملون بوشش کرده و از اشته قرب قصد
آن نمهند را بر داشته و بر هر یک یک بر سپند خلق آن شهر
میش و از بر ایند کرده و دوازده برای هر گروه بر اشته خایه
اند تا اینجا پی آیند و حکم را پس می نمند و تعظیم تمام شهر در
و بدیوان خانه عالی پی برند و همه امر او خلق هر صلیح خا
انجام مثل دیوان خاقان تا آن حکم را بخوانند و هم آن حکم از اسم
که خوانند و چون آن امر او خلق از دیوان خاقان حسین براند
هر کس بدیوان خانه خود پیایند و هر کس از روز دوما

و دیوان خانه اسپت و بنشیند و در هر امر را بخدمت
 دیوان خانه اسپت و در همه شش ماهی خطای بهمان ترتیب و مرتب
 دیوان خانه اسپت که جمله انرا از پادشاهی سپاه است اند و هیچ
 یاراند نباشد که ابرای خود دیوان خانه پادشاهی را که قانون
 و چون امر دیوان خانه مانده است و در هر دیوان خانه پسر
 بنشیند یکی حاکم و یکی امین و یکی دیوان جمله تعلق از دکان
 نیند و همه از همه دیگر تر پادشاهی که امرا را نیند و
 تقصیر نمود از برای انکه همه غارتگری و بکنند زیرا که با خیریه
 یکی خلعت و منصب می یابند چون غارتگری و بکنند و همین
 در دیوان خانه های پسر ای نیز در خشتان و خادمان را حرم
 دیگر تر پادشاهی و دیوان خانه های درون پسر ای بجهت ترتیب
 و دیوان خانه های پسر و پسر دیگر نیز بهمان ترتیب است

و درون پسر ای دوازده دیوان خانه است مقدم بر پسر
 دیوان خانه های پسر ای و در هر سال از دیوان خانه یک
 دختر اسپت صاحب اختیار و مفتش که یک قلم دوازده پسر
 ملک اختیار او ضبط میکند و دو خادم بمقتضای در دست پسر
 آن دختر و یکی در حیات آن دختر و آن خادم که در دست
 آن دختر اسپت امین است و انکه در حیات دختر اسپت و
 دیوان درون پسر ای همه و آن دختر و خادم را هر یک از
 مرکب و قلم و دستگیر بر سر پسر نهاده در پیش بر دوام
 و امرای اهل علم و اهل شکر را در تمام ملک بین حالت
 و در ضبط قانونیه خطای هر پسر از دوازده پسر ملک
 همین را از پسر پسر پسر و قلم و خط و ذکر کونه است
 و در آن دیوان خانه دیوان خانه بهمان ترتیب است و حساب

دو وارده قسم ملک چین در آن دو وارده دیوان خانی
 درون سپرای در پیش آن دو وارده دختر حاجبانی
 کامل با فواست با سپیاست بنهایت می رسد بران
 اگر گویند باوشت در خطای دفتر است راست بود از
 انگ بون دو وارده دختر اند در درون سپرای که احکام
 وضبط و وارده قسم ملک خطای در دست ایشان است
 و بر سر خادمان درون و سپیر و سپرای و بر سر امر
 خطای در علم و کمال در ضبط ملک بر سر مقدم اند
 و در سپیر و سپرای شش میزند که ضبط و وارده قسم ملک
 خطای در دست ایشان است و یکی ضبط قانون ملک
 خطای است و یکی ضبط حسنیه و نوبت و قضا
 ی ملک خطای و یکی ضبط حسنیه و نوبت و قضا

و در سپیر و سپرای

و کردگان و کمره دار و دهنم و کافه تمام ملک خطیست
 و یکی ضبط تمام لشکر ملک خطیست
 و یکی ضبط تمام شهر و حصار و کاه پهاخته اند و یکی
 پیازند و مرمت آن و دیوان خانها و غیره و پیام خانها
 پیام را به تمام ملک خطیست و یکی ضبط تمام محکمات
 ملک خطیست و از سپیر و سپرای آنش میسر کار
 هم گذارد در خانه خاقان حسین ضبط و وارده قسم ملک
 چین بران طریق مذکور میکنند و چپاب انرا پیاپی سال
 و دهنش را آن دختران که در دیوان خانها و درون سپیر
 بدینند و آن دختران جمله آن را بخاقان باختصاص
 رسد و خاقان جمله یک پیاپی حوالان ملک را بدو
 فریر که از برای هر یک خطی بخاقان رسانیده اند

و اکثر آن واقعات معلوم اوپست و شب و روز را در برپا
خاقان چسپه قسم پاخته اند و در یک قسم عیش و نوش
کنند و در یک قسم خواب رود و در یک قسم خط نشان
کند و در یک قسم عیش و نوش و خواب و تخیاری دارد آن
مقدار که مقصوم اوپست اما در یک قسم خط نشان کردن هیچ
قدرت تقصیر و تاخیر ندارد زیرا که خواب کند بیدار کند از بر
ای خط نشان کردن از برای آنکه تجاوز از وقت معین نکند
قانون اوپست و تیرنگان خاقان و خوشتر آن که آن روز نو
بت خدمت از ایشان بود خود خادمان نوبت بجای حمله کنند
کار شوند و اگر خاقان جیسین پیدار آن کند کار کند در قانون
از بادش می مغدولیت و امرای خطی بیک کناه حواس
و معاقبت شوند و از مرتبه و منصب خود پست شوند و در

و جیسین بر وند اگر امر از بادش بیکان کناه مغولتد جایز و اگر
بادش از امر اینتر مغول کناه کند جایز و آن را در اوج اوپست و
جایک از خاقان جیسین و امرای او نگاه داشت قانون آنجا
بود و دیگر کردن ترک قانون اوپست از جهت نگاه داشت قانون
اوپست که ملک ایشان چندین هزار سپاهیت فراسپه بند
مین اوپست و هر روز در زیاده شدن اوپست
در بیان زندان های خطی نمود با تدد و در خان بالیغ و زندان
یکی را شین بوک و بند و سیکه بک و کویند و آنکه بک بوک و بند
عقوبت او پخت و بند های او کران زند بر آمدن از آنجا نادر
الوقوع اوپست و آن که شین بوک و بند بند و عقوبت او خفیف
تر و پیش تر از بنای سلامت زند بر آید و در روزها
ن بان جدا بحد او میری شهر امیت نامش زندان و

نوع کنایه کار را که بیارند تطبیق آن کرده دیوان خانه است
در پیرون زندان و در آن دیوان خانه ما کنایه هر گروه
را که ثابت کنند و برگردان ایشان لازم بیارند و در حال
حادثه ایشان را خط بیارند و پیش بادشاه و ازند و ایشان را
بزند آن در آن **فصل** و چون بد ز زندان بر پسندید
میر معظم بد ز زندان دیوان خانه دلزد و بد ز زندان **فصل**
و آن میزان در بان زندان اند چون پیش آن میران بر
نامهای کنایه کار را بنویسند و سپس گرفتاری ایشان را
بنویسند و تاریخ گرفتاری ایشان بنویسند و ملکیت
خطیرانه آنند میر پسند که از کدام قسیم ملکیت خطی است
و نام آن قسیم را بنویسند و تاریخ عمر هر یک بنویسند اینها
که پیاپی خود ندانند و نام ایشان را باز کنند مثل یحیی

و از زندان آدم پال آدم راحت کم کنند و بر روی هر یک
محکم از مرکب بنهند و زندان در او آید و چون ملک
خطی و وزده قسیم است زندان مینر و و ازده قسیم
و هر گروه یک زندان نام آن قسیم ملکیت طبقه متعین است
یعنی حصاری جدا کرده آن قسیم را بر آن طبقه بوزند
و اگر یکی کنایه کند مثلاً جنگ کرده سبب یک جنگ کرده
بوزند پس از قوم قبله او که در پست بر زندان بیاید
نزد اکر زن و اگر مرد باشد که جمله را زندان بزند و هر
که در آن کدام دیوان خانه که کنایه برگردان ایشان لازم بیاید
در قید و بند پی آرند باز وقت بخت ایشان بهمان جایی
برند و زمانی کنند و کرده کرده در پی آرند و کرده کرده
بر اند و **فصل** ملک خطی یحیی میری پیر پاست

راز من نباشد که یک آینه از سحر گناه کاری بکنند با سپهر
باو شایسته بکنند و جبریم که از برای او شایسته در خود
گناه اکمن پس و قیده او نیز جرم بکنند و خدمت برنج
که او بدو و قیده او خدمت کند و مراز من بدستند
تمام ملک خطای جبریم همین طریق است زرقن رستم
نست چون بزنند آن درازند به برپند که از کدام قسم خطای
آمنید چون جواب بگویند که از فلان قسم اشارت کند
بطبقه آن قسم از برای آنک خطای را تصور بجهان است
که از مشرق تا مغرب همه در فرمان خاقان جین است
سپه ای ملک ایشان ملک عالم می باشد
سپه گذشت ما جهان بود که ما و و از ده پس بودیم که در جهان
بانج رفته بودیم پیش خاقان جین و یکم از جمله

ما بخت کردیم یکم از کرده و بتان سپه جنگ یک پس
جما سپه از آن گناه بی گناه را باند کرده پس در آورند
ولی عکایت حق بود که مردم سپاه را جوب زدن و بکنند
دن بنوده جبریم و او نیز سپاه بنوده و چون ما کرد
بی گناه را و او زدن و بطبقه که بنام یک قسمی از و از و قسم
ماکت خطایست که او را قلم روشک پس گویند در طبقه
او ما را در آورند چون در آمدیم ما را کاویدند که زرقن و
خود نیارنگویان از برای آنک قانون ایشان بر نیست
چون در آمدیم در قفسه از و از و در قفسه زندان خطای
می بودند و را میکت از رفق بسیار در درون زندان ما
شدیم و در درون زندان در آن رفق سپه دیدیم دور
دیوان خانها نوع نوع ساختن بودند برای رسیدن

کنایه کاران و در حصار دیوان خانه پیشه مقبره شسته
یکی در ایشان و دو در طبرین و آنک در پیشانیست
برپند و نقش است و آنک در راست او شسته او من
است و آنک در چپ او شسته او دیوان است و هر چه
میر معجزند از برای کمک از غایت و انش و اعتبار
ایشان است و در زندان مهات بر سیدن و در زندان یون
خانهای دور ویه امرای همین قانون باشند و دران دیوان خانها
باغها و باغچه ها و بوستانها ساخته اند از برای امر و وزیر
ان درختان و میداها و در محل عیش و نوش و بازی و تفریح
گشته اند و هر روز بصلح که از دیوان خاقان که باز کرده
همه امر و همه ملک چین کرده و همه در دیوان خاقان
در آیند و مهات می برپند و هیچ یک رانان تاخیر و تعییر

چون امرای زندان دران باغها و بوستانها کرده و دیوان
خانهای خود بنشینند و از زندان میان انواع کنایه کاران راه
وان دیوان خانها بمراتب درخور کنایه در پی می آرند و هر چه
را بد در پی می برند و هر چه را اشتباه می کنند و هر چه
را جو بی زمتد و هر چه را در بند که خلاف این است
است می کشند و هر چه را از تنهای پسر در کردن ایشان
کنند آیند و هر چه را از تنهای جنان مثال در کردن ایشان
کرده و در پایهای ایشان کنایه های پسر بانداخته و هر چه
را از روی مای پسر آویخته و آنکشتن دستهای ایشان را
تاب خالها کشیده و در خالها ایشان را میخهای بکنند
کشیده و بر روی رانهای ایشان دور ویر چوب و راست می
و نند از عقوبت و از پنجه عقوبت جمل پهلوش شده بودند

و ما را اعتقاد جهان بود که جمله مردانند مشهور
اگر صد سال دوزخ نیشنه . ز ملک غیر از رون به سرمنه

مشهور

چون دنیا مؤمنانرا پست زندان . مشو سپکن درین زندان جودان
جو دانیستی سخن بر مؤمنان است . کپسی کور اتوا هم مؤمن است
بهرین تارکیابی حقیقت . جو ما آنجا روی یک طریقت
و تن کاه تو کردنیاست بکار . دوپه روز آمدی بجا بکار
اگر دنیا ترا بهشت است . یقین دآن کافرگی از تو شست است
بدانی که شوی عارف در کجا . که در سخن تو داری بند بر باری
بگوشتی از ویابی بجا بر . بجا بر کند رو باشد جیگر
حیات جان تو از علم دین است . جو دریابی یقین داینست این است
بهین اندر کسی شادان باشد . اگر باشد بحسن نادان باشد

اگر در کجی

اگر در سپنج میر می چسبند . بهیمت کند آجب نکو پار
بکن جندی و پسر و شورت . که نماینت باشیدن بزندان
و با جماعت پیکنا . آن دیوان خانهای زندان را باغها و بوتهها
ی زندان را و امرای زندان را و گروه گروه خلق و دران دیوان خانها
در اورون و گروه گروه بر اورون و گروهی در انواع آب و
کشیده را و آن همه بجا پاتریه دیدیم و ترپان و لرزان
نی رفیتم تا رسیدیم بجایک آن دیوان خانیه بود بر سر
یوان خانها زندان مقدم آن ایلی که در آن دیوان خان
بوده اند بهتر لیه پس از طهم خاقان حسین بوده اند
ان دیوان خانه از برای کف کاران خواص خاقان حسن
بود چون مردمان را در دیوان خاقان حسین نزد یک

تحت ایستاده میکتد از برای آن از خواص بلایم و گروه مارام
ان دیوان خانه در آنند و در پیشان امران ششم از برای ملک
ایشان مردمان مارا احساری در ویستای غنای و کند از مردم
آوب و مومت و غوت و قانون طبع نمکته و مایه ای ملک
خودش در عالم ندانند و چون در پیشان امران ششم برود
وبای بندمانند و پنجپس کاه در آورند و در دروان حبس کاه
نیز کاهوی دند بعلها و اسپتین های مارا از برای ملک مبادا و تیغ
ز مال با خود در آورند و گویان دور از روی حاضران چون در
دورند سر می بینیم و در طرف خانه های طولانی بهوشانند
گروه گروه خلق را در تخت ماکشید و جازم پنج پنج برید
تخته پستان خابانید و پستما و پای ایث نرا با وجود
بند و زنجیر و زنجیرهای مایه بنین بسته و از موی مایه

ایشان کشیده و در پنج بسته و گزنی ادر بند و زنجیر کشیده
و با وجود آن مکتد شده و پای ایث نرا در تخت که را اینده
دستان خابانید و از روی پینه ایشانها بجزیر صد کز
باشکند ماکشید و پیم آست که او پستانهای پینه ایشان کند
و ایشان در سر یاد و که و پسته در بند و زنجیر که گروه در
وق ماکر ده اند و گزنی ماکشید و اعضا مایه نیست بیان و است
و آن مارا که در صندوق میکتد کشنده مایه در و مارا در
ان صندوق ماکشیده بود یعنی پس بر چه عایت شک میست و
بلندی و بعد از یک بد پیک بود پس جان الله جو کوئی بکشید
بودان شخصی که پس صندوق باز کردن یک پس ایدیم که درون
صندوق با وجود بند و زنجیر اعضا و را خورده و در آن
وق شک و پست نر و زنجیر و مایه اعضا و با بلند پس

او برابر شده و در صندوق چسبیده گویا اعضای او چون گوشت
شده بود که در آنجا کج شده بود چون پس صندوق باز کردند
آن شخص با آن بند و نخ پسران صندوق بر خاست
بتوری که میبست در ما اثر کرد و ما را نیز در بند ما و زنجیر ما
در آورده بودند تا پنج روز حکم از پسران خاقان برآمد
که مایان را بند و زنجیر بردارند و خاسی را بکند زیرا که
ایشان این نوع عقوبت نماندیده اند گفته و طاقت
آن ندارند حال این خانی زندان را که چون و کوه کرده در زند
خلق چسبید بودند که خاسی را بکند و در نور و گشت
ایشان ... بنحو بود در مثال سوزندان زندان
عورات می نمودند از پس که در بانی بر سیدیم که محبت
زن محو پس اند گفت بانه هنر از زن در زندان

یعنی بسیار تعلقاتش و بیست و شش روز در آن روز حاکم
در آن زندان ماندیم و در آن مدت و در حبس روز از آن
برای آوردند و بطریقه اطراف شهر خان باج ابر برای
برندید و آن خانه بسیار پستی که خیال میکردیم که ما بکند ما را بجا
گشت آنجا سیت الخدیجه که کرده مایان را بوجوب زدن و شکنجه کردن
نبوده و اگر نه خطایان را کرده کرده می زند و بوجوب زدن و شکنجه میکند
نموده و از برزگی سحر خان بالغ بود که در حس دیوانه که
می برزند یک روز در رفق و یک روز در قفس که در زندان
و یک روز در آمدن و چون قریب بخلص شدیم بلا تشبه
پیش منیان ایشان بودند و دیوانه آن معنیان حس در
زندان بود و حس کرد از حاضر نزد خوشی نماند و بوستان
که در زندان در دیوانه آن معنیان بود و چون پیشان

نقیان بر دستان او تله ز نامه ماکه هر چه که در دیوان خان
با اطراف خان بلغ از ما نوشته بودند جمله آن خطا را پیش آن
نقیان خف دند و بر یک کاغذ آن خطا را پیش پیر مصلی که از نگار
خطای بود و بخط خطایی نوشته بودند که ازین جمله بنام فلان
جنگ کرده و برگرد خود اقرار نمود و این جمله از حصار مان او بود
در کلاه داخل از آن سبب که پس بر اسم راه خود او را رساند
این جمله را در بند حبس آوردیم گویان نوشته بودند به پیش
آن نقیان بپیران کهن بودند از برای کتب بعد از ضبط ملک
تمام و کمال قانون را و این پسته علمی علیه او را بکار آورده و آن
امرای خطای را نهایت امرای دیوان خانهای زندان بودند
زیرا که پیش خطایان بند و حبس و قتل بغایت عظیم است
و برین جمله خطای را ضبط کرده اند و چون آن پیران کهن کار خود

روزگار گذار ایند چون مکتوبات را بدیدند و احوال در پیش
گفتند شما را کلاه نیست اما هم راه شما یک بت را چوب
زده و آن بت ملاک شده چون هم راه شما یک بت
ازین جسدیم می باید داد اما انکس که خوب زدن قتل
پیش کرده صورت می دیم بر قصاص و که بعد از پنه پال او
قتل بکشد و او را نگاه دارند تا آن زمان و شما را برود و
بگذرانند و آن صورت را چون میثاق خطای نوشته و در
پیرای و شاه فرستادند و روز دیگر جواب آمد آن شخص
خونی است او را نگاه داشتن و ما را بگذرشتن از برای کتب
در خان بالغ همه هم حسد روزی و کلی ایادش باید حسد
کردن اما در سوای جان بالغ نجادمان که هر چه را
نجادیم تو میض کرده اند که مصلحت جزوی باشد خادم

حکم کند اگر کلی بود بخاقان عرض نمیشد و مرجع پیازند بکم تو
و بعضی زندانیان را بعد از بند و عقوبت بسیار چون رود
بجای می کشند که و که و از زندان بیرون آرند و در پیاز
رما و گذر ناکند مای پس بر ریخته در کردن ایشان گذر نماند
و در دست و بای ایشان کند مای من و از شیون فعل مای
ایشان او بخته جان که بایا می ایشان بر زمین برسد
و آن عقوبتها را برای برپا نیدن خلق و در آن سختی که مای
بسیار برده و زنده ماندند بعد از آن فرور آرند و مریک
را صمد جوب بر کون بن نه ایشان بر تذیر که قاعده خطیت
اگر مرد و بوبتنان او را بکشند بر کون بن نه او جوب بر تذیر و اگر
عورت بود به بلای بتنان او جوب بر تذیر و بختیل حرم می کشند و
جسمه او جودمت برنج سفید یا کندم و یا از زن و اگر تو

جریمه دادن ندارد و بر وجه پال بختیل میل می آید و یا
بپسبانی و یا سر عی و غیره از برای جسم مانده او در جای
نفر مایند و چون مدت آن خدمت بسیار پیش نهاد آن شده
برود و عسر و ضعه داشت خود را ببرد و بر احوال مطلع شوند
و صمد جوب بر کون بن نه او بر تذیر و بعد از آن خط خلاصه
او بدینست و جریمه خطیایان همه از این عبا بود و در تذیر
جریمه پستانیدن رستم نیست و چون آن گروه را
گفته که و کسی دیگر بجای آن جماعت پیشته همان نوع عقوبتها
بیا و نیزند و انواع عقوبت ایشان بسیار است و در ستم کشند
می خطای در جاسوسان و در بند ماکند و راه ماکند و که
با انواع عقوبتها در عیسیان آنها زندانیان گرفتارند و زندانیان
چون آن عقوبتها بر سپند شد و شوند زیرا که آن عقوبتها

علامت ترویک شدن خلاصه ایشا نیت و ان حلقه
 که در آن زندان های عالی اند تا قطع هر روز کرده و هر
 کرده را بدیوان خانه دیگر کونی می برند و نقش حال ایشان
 میکشد و خوب می زنده و آشکنه می کشد و اوقات را در ایشان
 می گیرند و هر کجا کار را می بیند یک بازوبست نقش
 او می کشد اگر چه پیاله وارده ماه بهمان نوع نقش کرده اند
 و بتکرار از اوقات را نامه گرفتند و نیز که کار را
 را بر همه امور ملکی مقدم داشته اند و از حال ایشان زندان
 نیان پیوسته خاقان نقش کند و فی زمانه در زندان
 نشین بود پس هر در یک روز از سیخ بند و عجب
 زیرا که پس می میرد و برای ملت شدن او خط پیش
 قان در می آرند که در زندان جنین کچه و قات کرده اند

از خاقان

از خاقان خط بر آنکه که شما مکر در مهاجرت زندان تقصیر میکنید
 پس یک روز تلف شدند امرای زندان بر پییدن و همه یک
 بار در زندان درآمدن و کردان مجوسان و بندیان بر آمد
 و بعضی را بند تا تحقیقت کردند و بعضی را خالی گذاشتن و بعضی
 بطعام را بقام میشتند و از دما کردن و طعام زندانیان از پخته
 میدهند روزی یک بار و آنجا که پس دارند از برای عجب
 پیمان خود از پیرون نیز طعام فرستند و آن طعامها را
 در زنبیل با علامتها و خط میارند و در میان سرچ
 نه توده کشد کران باشد که در طعام کمی خیانت کند
 حکم است که هر که مقدار یک تخم و خیانت کند و ده دو
 خاین باشد روزی و بار مجوسان را که می کشند از برای
 قضای حاجت و از برای طعام خوردن و هر کس بیاید

علامت خود بداند و خط بخواند و طعام خود را بکشد چون طعام خورد
در چش میکشند اما از حال بی زندانیان بپوشت خاقان بگذرد
باشد زیرا که هر گناه کاری اما به یک بار نوبت پرو
رسید که در یک دیوان خانه او را نقش کنند و دیوانیان آن
دیوان خانه خط بیان حال و روانت را و انکار و شکنجه او را
و مدت انواع تنبش او را و جمله واقعات او را در مایه یک
بار در پیش خاقان در می آرند و از اینست که خاقان حسن
جمله اهل زندان را از زن و مردایش ترا نام بنام میداند
و بر احوال واقعات ایشان مطلع است و از حال جمله اهل
ندان خبر و در خط و دفتر که در دیوان خانه های پسران
پیر است در تمام ملک و در درون کپرا پست مثل آن از
تمام محاکم خطی بپسحان الله به قانون و به نگاه داشت

قانون پند

قانون است که میباید به قانون و نگاه داشت قانون بنشیند
از پیامت که ملک ایشان خلل ندین و دشمن برایشان
نیافتند از سمت پهل تا بغیر و پهل و از درویش و پاد
شاه و بیج کس پس موی زده و ترک قانون
و آن گناه کارانک واجب قتل انداخته از برتری قتل
ایشان خاقان حسین پهل یک بار دیوان کنند و حسین
بنزار خوانی را مفضلش او به دهم دست بگیرد و یکان
و یکان را بنام میخواند و آن خونین بر کردار خود پیش پاد
شاه اقرار می نمایند و سر می گذارند و بیج یک را
زده و انکار نباشد نقل کفر کونیت از برای آنکه جمله
خطای از بسیاری حرمت پادشاه خود را بخند آید
می بر پیش و کفر خطای میگویند و وزیر و پسر حاضران

خدای سپهر است از آن جمله سر یک خاقان حسین است و
 فرموده ان سید خدا یک است که اله است و کفر گفته خطاب
 این رنک است و از آن سید خونیان زن دروغ گفتن
 و انکار نموده و اگر چه خاقان حسین با بختان اعتقاد
 معلوم است که رافعی نیست از برای آنکه خود را خدا است
 میدانند از بعضی افعال و معلوم است و مذکور شد و
 دیگران خونیان را از آن سید انکار نباشد زیرا که ما
 یک بار در حدیث دیوان خانم برگردان خود است و او را
 تا پیه پال خط مای ایشان جلگن خاقان سید و خاقان
 حسین جمله کنی کار از آنکه در زندان اندام بنام سید اندو
 اکثر از راه خط می شناسید خاصه مرخونیان که سپاه یک
 بار از پیش خاقان حسین میگذراند و بگردان خود است

میدانند و خاقان حسین بقلم پرنج علامت خود نشان
 میکند تا پ سهاله و آن جمله را که سه پال ایشان سپید
 حکم بر قتل ایشان بکند آن روز قتل خدین هند را خود
 نیز اعلم مای پرنج بر پایشان نشان و سیل خیل و
 کروم کرده از پیش خاقان پسر و آن روز قتل
 بوبرند و محل قتل ایشان در سپاه یک بار بود و در تمام
 خطی از تقویم محل قتل میدادند و جنیدین نرا سپاه
 که قتل بر وزیر کرده اند و قریب تاریخ نه صد و
 بود که سیر قطعه عظیم در یک قیتم از دوازده قسم ملک خطی
 واقع شد که آن قیتم را قلم روشنی که گویند خلق بدلت
 شد عاقبت بحکمت علاج کردند و بعد از آن حکمت شناسان
 فرمودن که روز قتل ابست بدل کردند و یک شب خدین

نزار خون را در تمام ملک چین قتل شد شخص در خان ناز خون
صبح شود خلق نخل بیامیند و بوییتد جمع را پوند از سود
کرد و جمع را گردن زده و بروی هم بسته کرده و جمع را بان
کرد و در هر کوی پیچ را بنویس گشته و پیچ را بویست
و پس نگویند آویخته و هر کوی که کار را بنویس قضا کرد
اند و عجب تر آنست که پیر چندی ندر اوقات اول امیریک را
در صندوق چوبی جدا بجا نمک کرده اند و صاحب این
بیان حال و کرده اند و نوشته که صاحبان پس
چنین کس بود و از کدام محله بود و کنه او چه بود
و چند پیاپی در پیچ دو در هر مایه در کدام دیوان
خانها کدام میران نقش کردند و در هر پیاپی پیش فغان
جه نوع اقرار کرد و آن خط را بنده ان نوع نوشته در گردن

ان خونین او بخت بقتل گاه می آرند و چون پسر از
تن آن خونین جدا شود پسر مایه قتل آنرا در صندوق چوبی
پس از آن و خط هر کس را بنویس و پیچ را بویست
پس از آن در خزینه نگاه دارند برای آنست که اگر کسی عوا کند که
چنین کس من بنا گشته شش حکم از باد شایسته ترا
که پسران مقتول را از خزینه حاضر پس از آن کس عوا
بکنند بران پسر بکنند و آنچه احوال آن مقتول است تمام در عوا
نوشته اند و در صندوق چوبی بنویسند و تلخیص پیاپی آن پسر
در خزینه باشد بعد از آن پسر پیاپی کسی او کرد
عوا بنای شد آن پسر را از خزینه پسرون آرند و بدریا
زند و از آن نوع عجایبات در خطی پیاپی است و پیاپی
یک بار زندان را از زندان این پسر پیاپی که پیاپی بعضی

کرده که بکشتن زند و بعضی اگر کرده میل پای و دید با
و پیش شد و بعضی اگر کرده بعضی و پیش خانها و پیش شد و بعضی
را کرده کرده بر با پای و پیش خانها و پیش شد و بعضی را
کرده کرده در پیر جارسو ما و کنده و راه کنده و کنده و کنده و کنده
ی غیب و عقوبتهای غریب نگاه دارند از برای عبرت و
ترسانیدن خلق خانکه پیش ازین مذکور شد
در بیان سپالی یک بار عید کردن مردمان خطای در تحویل جله
زمستان و پسر پال چسب سپال ایشان از تحویل جله
زمستان است و چون جله تحویل کند عید دکت در تمام
بین تا مدت یک ماه در عیش و نوش باشند و در آن روز
خاقان حسین دیوان و تجمل و دو جند ان شود و جند
بن منبر را امر کرده کرده و خیل خیل و هر کرده و

نفر

نوعی رنگی از انواع رنگها از اطلبس خطای پوشید و گنجا
اولی پوشش خطایان ده تو قاشن بر روی حسم بود و
از ان امر کرده و پیش همه اطلبس منور کرده و پیش همه اطلبس
سپنج و کرده و پیش همه ریتوین و ان امر را اجازت
بد مندر کرده کرده و خیل خیل در صحن پیکر خاقان حسین
در پسر خانها و شیر با بر روی سپند یها صف صف نشینند
و ایلچیان و سپه که از اطراف و جوانب عالم آمدند
را اجازت بد مندر بر پسر خوانها و شین ما صف صف
بنشینند و خاقان بر صفت بلندی در ایوان پیکر ابرنیم
تحت فرزین بنشینند با تجمل تمام بسیار و صحت با عیش و
عشرت مشغول ان صحن پیکر در نظر خاقان از انوار و انوار
آن اطلبس ملون ان امر اسیر مذکور چون بر نپستان

بزم باری نمود و آن توی و شیلان از برای میر
 خودش در پیای یک بار بود
 بهشت اندر مثل چون میطبخ دان که باشد اندر و مرغ ن بریا
 بهشت بر طعام از بهر غایت تو عامی تو میل تو میوی طعام است
 بدینا خورد و نو ز آخرت هم جوی خوردن تو اسی عمر یکدم
 بهشت صورت ارجح و لذت بر نسبت با حقیقت ز مهر بر آیت
 بهشت خاص نیل ذوق طعام که ذوق جان بجای لاکلام است
 بصورت چون منت خوردان بدست آور نیغی ذوق جانرا
 مشوشان از بهشت و نعمت او مر پس ز دوزخ و واکیت او
 جو صدیقان هنر و کونان بجز در بندیک که حق مشوش
 و از برای اینچنان هر بار که بدیوان بیایند میطبخ پادشاه
 در اندر و بر سر خوانها و شیر نماند و در آن میطبخ اشک

پهلوان جدا و از آن کافر جدا و در بند پیوم
 سپهر در یک جانب دیوان کا بهر خاقان سین است
 در پیای پیه بار بعد از دایه دیوان خاقان بدیوان کا
 بهر او حاضر شود جمله آن خلق که بدیوان بدر او حاضر بودند
 در پیش آن بهر صف بستند و آن بهر حور شنیده
 طلعت ماه پیهما که بدر او وفات کرده این زمان او باو شد
 شده و او سید انبیا را در خواب دید و ایمان آورد و چون
 بیدار شد کلیمه شهادت را دین که در دیوان تجسرو او
 بخط پهن نوشته شده بود شهبان میگویند در میان مسلمانان
 خان بالغ مرد عالم است او را پیکر احرا و رده روز دیگر او را
 خطی میپیش خاقان حسین خط در او دند که خلاف قانون است
 پنج تو کردی او گفت در جواب که قانون برخاسته است ظاهر

فخامت نذارم بقانون دشما بر باطن من بر کار و آری چون
نیز بر باطن شما قانون نیست و با باقی در جایش کشته شود
پیمان شده و میگفتند بعد از بدرا و بحال و در ملک
چنینیکه نیست و آن پسر بر با نای نیم تخت ز ما پسر
بای بپشتد و بعد و جسم خود در آید و آن خلق ز دیوان
او و گردند و در دیوان گاه آن پسر مقدار بست خانه بود که از
در او برنجیر ما آسپاسینک ما او بخته بودند میگفتند
ان خانه بر خشت نق است و بیج احتیاج با آنها نداشتند
ان انواع قرنیا در آن پسر ای پیکارت
در بیان دوازدهم ملک خطی در یک قسم از دوازده
ملک چین سه ماه را و رستم کونید
و دشما نای نیم ندکور

و جله بن سخت نامشک حاصل شود و در غیره مشک نیست
و قسم درین قسم است
جمله شهر مذکور دیوندا علا حاصل شود و در غیره این شهر
ریوند بنود
ی مذکور در یک قسم است که در پسر راه بود اند
اطراف اوست عدد او را خدا دادند بلا تشبیه آن جمله
شهر مذکور هیچیک او معر جامع است اونی و مثل شیر
از دوازدهم ملک چین دیگر
است و در دهم جاقهای عجایب و رکبهای غریب
مرسع و امن جامهای زرین و سپین و غیره و نام
شهر مشهور و این خطای ی تخت قدیم ملک چین
است مغور چین و بادشاهان پیشین بای تخت عظیم

بودا پست و در آن شهر جا را سپید در اید الا ارباب
 بیاد همه حبیب را با ارباب بیاد در می و زند و در آن
 تخت و تاج فغفور حسین و با شادان پیشین بخت
 استاده و در صبح چندین هزار شکر و امر که در آن
 شهر اند بطریق دیوان پیشین تخت حاضر شوند و اگر کسی
 ترک و تا خیمه کشیده بجا کار شوند و از منصبها بپشتن بچین
 قتل و زند و در تاج پست و جمل گذشته بود که خان باغ را
 بنا کردند و ترک تخت غطی کردند و بای تخت خان باغ را
 پیافختند از برای انکه دشمنان ایشان از آن جانب است
 که از آن قلعه کوی که درگاه دشمن را مضبوط گرفتند و
 دشمن بر خطیایان سرگرم کار نکرد و زیرا که مملکت را در
 خطای بغایت معقول مضبوط است از دوازده

قسم مملکت خطای که خان باغ است و در دو شهر خان
 باغ در طرف شمالی او کول است که مقدار و میل از
 کنار تا کنار دیگر بهمانی و پست که لشکر خطای از قریب
 برین بد آورده اند جهان کار با از لشکر خطای عبور
 زیاده اسپال از ویس جو شود و خانه عظیم شد
 و بیکر این خاقان حسین در پی اید و آن هفت حصار را
 میکند و از طرف دیگر او بیرون می رود و شهر خان
 باغ بریشان میشود و بر طرف شهر و دی این بیرون
 و این خان باغ نقطه ای غور است و کرانه خطیایان بنا
 میروند و کونند یعنی پای تخت و متاعیک از آن مملکت حاصل
 شود و تن بود و یک چشمه دارد و مثالی آب روان و جگر
 و در مثال پسر کین که بر تن حیل را خود نه است

نیت از آن است که نوع در خطای زران است اگر در
 باسیت ملک دنیا شن نامد ربع نوع خطای همه روپا
 مین را پس بود یعنی نوع ملک مین با نوع تمام ملک برا
 بری میکند و از همه اقمشه ملک چین در خان بلخ بسیار است
 و آن کانهای مذکور را فیس خان بلخ در شهر یاست که
 و راوی شکت گویند و سپلیک بجای هینرم میسوزند
 در خان بلخ است زنجبیل مام را نیر خینه و کبابی
 و غیره انجام میکارند از دوازده قسم ملک خطای
 است و نام شهرهای آن ملک

و در آن ملک کرمه دار و بسیار میشود و امثال از غنبل
 قوافیل و میل و غیره و در آن ملک تنبل بسیار است
 و در آن دیار ملک بغایت قیمت است بخاکسرد

ملک بید

نک بیک درم تنی می دهند و دوازده
 قسم ملک خطای دیگر و دیگر نوکن برپه گویند و قشکه
 در این قسم حاصل میشود و در یکت ما و از آن ما و
 ملون خطای که مشهور است و کتا منای یک جنسی
 از دوازده قسم ملک خطای است
 و در قسم راه پاه راه قلم را و است و در قلم روپا
 فغفوریه کار میکنند و اصل فغفوری را یک است بغا
 سفید و با تراوت و آن شک را و میکند و
 بیزند و حوض ساخته اند از پنک یک بان تراشیده اند
 و اندران حوضها پنک ارد کرده را بخیاستند و مثال
 رنگ ریزان خوب زنده و بخت ن آب ریزند و
 زنده تا مدتیک حل شود و در سپد و بعد از آن برسم

و بوض دوم رماکت و انجانی بر سر نم زنند و بوض
سیم رماکت و بعد که گذارند تا آب او خشک شود و کل
بماند و آن کل را بشت و کلت بر دوام می مالند و سر
دید و ایام بعید و آن مغفوریان اکثر چنان است که آن
کل را میسر است کار میکند بر میسر پاند و پس کار میکند
و انج در رنپستان کار میکند از کلنای رنپستان در و کار میکند
مثل برک سینه و غیره و انج بهار کار میکند کلنای
بهار می در و کار میکند سر بیغ در چهار فصل چهار
نوع و چهار خیل کار میکند و خلوت کار می کند و
مذکور شد که کل را در پس حوض صاف میکند و در حوض
اول کل را نماند و در حوض از و پانزده بر کل کت بود
و در مین و آ و تا بود و در کل میانه میانه بود و در کل

اعلا شود

اعلا شود و ده در حتما ی این خط می بینند و در
و اش کذا رند و دوا شراب بر پیانند و بو بر نند و
بمیان بنزد و شنند بد و نرا پسید یعنی صد نه در دم
مشری دواش را پسته بخرد و بطلخ خود هر چه بر تیر و
و در پست و پنجه دیت با دیشم است در شیو کعبه و علامت است
و بیغ مغفوری باشد که سم در حین بجز در درم نترسند
و از آن جنس انکذا رند ایچ آمدن و بیغ را بوزن
برابر می فروشنند و در مغفوری سپه خاصیت است که در
بج جوهریت مکر در شیم یکی که هر چیز که در و بر نند و حال
در و را شیو بنشانند و صاف گردانند و دم انک مرکز
کهنه نشود و سیوم انک هیچ چیز را نخراند جز الماس
الماس را با او شناسانند و در و طعام و شربت خوردن

زیاده کند و حد جندک بود در آتش در جبراغ یا در آفتاب
 بر آرد نشش بیرون از درون غایب از دوا
 چشم ملک جین یعنی خطی و نام شهرهای که در چشم ششم
 یک و کلای چنبار ایکه میگویند تا نزد یک
 دن که چنبار ایدین بودن یکی از ایشان گفت بر
 قنسای بر تبه است که صبح از کنار شهر کوه کردیم شب
 را می نه شهر منزل خیم و روز دیگر از می نه
 روانه شدیم شب را با آن کنار شهر منزل کردیم حاکم آن
 جماعت گفتند که راست است و اکثر شهرهای خطای
 بنحان است و خانای نیز بغایت معظم است شش خط
 چناب خوروی و بر سر کے شهرها مثل چناب بجهت
 و چناب خانای بیست پنج شش است و بر شش علم

۵۹
 پنج برابر کلماته بوده باشد و در غلبه کے و برزکی شهرهای
 خطای یخن نیست از دوازده چشم ملک جین
 یونین مملکت یونین در پنج دسیه واقع است و طرف
 او دریا و یک طرف خشک گویند و در یونین از دو طرف
 دریا است و از یک طرف خشک طرفی خشک و از آن طرف بر
 اند و دیوار زده مقدار دو ماه را سپست جهت دو ماه راه
 را دیوار زدن و حلق بریزند آن بوده که بسیار زنها
 باد شایع جدا داشته و هر دو سپر دیوار حلق
 بدریا و اصل کرده اند این زمان خطای بیان گرفتند
 و ضبط کرده و از دریای او استخراج مری می کنند و مری
 رید در آن دیار بغایت از آن است چنانکه در خانای
 دانه که با وزن یک درم بود پس درم تقن برستند و

انواع جواهر یکدیگر ریخته اند از امثال مر و اید و یاقوت
 و یس و ن و غیره در غایت ارزایی می بینند
 از دوازده پشم ملک خطای گویند ملک
 در غایت معموریه جنایک از دوازده رکان ایشان دوازده
 صد نه از پیرشت دارد و مر میرا و ده درم بود و کاه باشد
 که سیرک یا دو کولی پستانی همه متاعهای مردم مازنیست
 و از خزینه خاقان حسین بشکریان خفی جنبدین
 نزارها مفت خامه از خزینه میدهند و جنبدین نزار
 قلاق بهمنان و جنبدین نزار هستند بجهان و عجات
 مسلمانان در عدد کمترند و در غایت مقدم و بخشش که
 فتن پیش تر و پیش تر و کرده بت و کرده او پیروز
 و کرده او جسد و جوجبت و غیره و جنبدین نزار خلق

جنبدین نزارها مفت خامه میدهند و طلبیه با ملون
 اغوش و مرکب سپه جانه زر بفت بروی هم بوبند
 و انواع کاشیهای زیاده و آن جمله را کول پستانیست
 و در بهای آن جمله مستعار و رونق بیند و آن
 فته خامه استیلغ سازند که باب شرق منده است و منند
 مشرق همه قلعی بوشند و متاعیک را کول پستانیست
 میشود همه طلاست و گمانهای نازک
 دوازده پشم ملک چین است و جا و بند است
 و از که و از همه بندهای سنجید با و می آیند و سحر
 وند و همه بندهای خطای در قلاق جا و است و طرف جنوب
 و مغرب است و منایک از وی آید همه متاع است
 امثال شکر و کره دار و و قاشهای بند و یاقوت و

و غیر و همه آن متاعها بخت بانی است
از و از و قسم ملک چین است و در زمان سپاسی
خطای بوده است این زمان سپاسی است و
اسلام تا انجا فتح شده است و قیامی که بنام حق است
و متعمرای که در تعلق است از آن خطایت و متاعیک
ز و حاصل شود و ششم است و در حین دور و خانه است
و یکی از انفاق قاشش گویند از و ششم سفید حاصل شود و یکی را
قره قاشش گویند از و ششم سبز و سیاه حاصل شود و محمد
دایم جو که آب خیر شود آب می آرد و چون آب است شو
ده روز در کف را و ششم بجیت و مرجع بیا بند بر که او پای
و خورد و از آن غلامان با و شاه و کان ششم غایب است
کس نداند و یکی از رجال کشف شده دین که اسیر است

فی آید و در زایدن او کوه ناله میکند و چون از کوه نراید
شود بر مثال نیر تر بود و چون بر زمین افتد از اثر باد و هوا
سپک شود و بر همان آله و در خطای هیچ متاع باز ششم نیست
از و از و قسم ملک چین است و در حین دور و خانه است
انقلع ارض در خطای در کنار دریای مشرق و دوشه
مفظم است و آن یکی از آن دو و لیس گویند و آن
کو را و در کور شد که ششمی خطای بغایت بند که
می باشد و متاعیک از و حاصل میشود و شکر بود و بی
سکندر و آن ملک بسیار بود و بیست و درم تن را یک شتر
سکندر سفید میدهند و آن ششم خطای بغایت گرم سیل
و در همه شهرهای خطای سرجه خوانند دست و بسیار
و از آن که در قوازم که بر سیدم نشان

گفت اگر برسی میر پس از بر جان سپال و مبر چون در طلب با کوه
 باشی از فقر اندیکه یا جانی بسر و وقتت چون گیر با گشت
 رایت جاست ز گردون بر باد شافت را در ملک جان
 مست بی در پی لوا خوش شدن بالمش دل زیا جفت
 بر گرفت استکارا جفت قح خود کرده ملوکان خاک پا
 بود خیل پر کشان او را دایم از خلق مگو دلیه خلق
 سوی خالق روی و نه سوی در بنا فیض او ارحم بلا
 دل سلامت دین آخرش دین فانی خویش از خویش
 لوح خالی سپاخته از نفس خویش کعبه کوش بهشت جاودان
 جای دل فرماید بدان از فرار بارگاه عز و جلا
 افکنند در امل در خاک را در میان دریا مجب
 و توی و تعلیم ایشان و چون توی صحبت خطایان در عالم

پس نشان نداده زیر که چون بحال را پسته کنند خواه در پل خوا
 در حوای درختهای روان برورده در طرف بعضی کل
 و سیر بعضی در میوه بیعد و حاضر سازند و بترتیب بنهند و در
 شیوان درختان شیر ما بر پای سازند و در روی آن
 شیر ما انواع نعمت و دعوت برجیتند و اسپته سازند و
 لیهای ز رنگار در دو طرف آن شیر ما برجیتند و خوبان
 خطای در آن سپند لیها صف صفت بنشینند و از طریق
 انواع سازند ما و خواهند ما هر یک یکین خود صف
 صف بنشینند و بسا زو صفت مشغول سازند ما و خوا
 ند ما اگر خوشتران بگرد باشند و آن پیشه خوبان است
 و اگر خوب نباشد برو تعلیم گویند از برای آنکه
 علیه هر کار را در ذات اکمل ملاحظه میکند و آن

پنازند بای زندگی و خواتدیکه بچین اکر م پنازند و کرده
کرده خلق در شیو در خان روان در روی پند لیما نشسته
بعیش و عشرت مشغولان در خان راحه موزون پسته
اند شاخه بندی کرده اند مثل چار تا قمار و را و قمار و
و کو سیکه با و راه و ما و چنگ و تا قمار و ان همه موزون
شن و در کل و میوه بر و در پیر و بر خوبان مجلس هم نشسته
شن و شلخ و برکت و میوه بر روی شیر ماف و کند آشته و آن
وان پنازند ماکر و کرده در پناز و خواتد مای حشر کرو خیل
و گریسته رقص بر برای حشر خیلی و بازی کران نوع نوع
خوبان و همه بیک با و پناز و جهت و بعیش و شغل مشغول نشان
کیان و نشسته و در آن مجلس او دنیا بخت کافر گفتند
مکران تو بی خطایان است

بخشد خوردن اگر چهری تپید مرغ از من اگر گویم تپید
که حیوانی نه اینانی بعد جو میت نیت فرسوی علف
بهشت اندر مثل جویخانه که باشد اندر و مرغان پر
اگر طاعت برای انیکه تو که پای مرغ خود بریان کنی تو
اگر طاعت ترا بجه نیم ز بهر حق پیران ان حیم است
مران کس که با عشق ترا بخوید مطیع الا حضرت الله
نشان ابلهی حیرتی و گریخت که مطیع جویی و زانت خبر نیت
جو دانستی که خوی خوشنیت را مکن خوی بد زیرا که نیت است
بصورت چون نیت خوردن و این بدست او رسیدنی ذوق طرا
ترافقت زرق جان بدست که زرق تن و آن ایکه
و آن کوران ولایت مرند دارد و همه شراب و اینج بود و
نوع شراب و عرق پناز نه جلد از برنج و

خاقان چین در قلعه دوم از مردم سفید خوشی است بنه دو
بالای آن حوض اکبر علی پوشیده اندازد و از دستم ملک
چین شراب برنج در وی ریخته اند پنج درواز چهار در
آن شراب می کنند و زی باشد که هزار فوسیج فرج پاش
و این جمله از خسران شراب بود و از برای نیک چندین
هزار خلق که از اطراف و جوانب عالم آمدن نویج فوسیج
ایشان میدهند و با چندین هزار خادم و خانه خسته
در میرای است و با چندین هزار امارا بد مند و خاصیت آن
شراب برنج اینست که هر کس فرج و قرب و تن است شود
شیرا میر که پسری صفات است مرا مشردن اگر آب حیات است

قد کل من و به پستان و تنی تنک دلا ن شک و بیان شد

ای خیر بخسری مرغوب پیریت درین شوق که پست شد

یک جرعه می از ملکیت چشم نشسته در قوح از غایب مردم خسته
او پسر اسپینه مرغاری از ناله بایزید و او هم خسته
و تعظیم و ادب خطایان بمرتب است که کویا
ادب و غرت و حرمت را از همه عالم جمع پیاخته و برون مر
و خطایی داد و در ادب تاجیت از نور آینه
بنده بر سپهر و بر جا که خواب در بیان
غرابات و غرابا تیان در هیچ شهری ر شهرهای خطای
نباشد که غله جدا از برای نان غرابات و غرابا تیان باشد
و مانع خانه و ار و هزار خانه و ار بودند در بعضی شهرها و اند
و خسران میران اند که پاسب نوع نوع کنایه بیست باشد

قانون ایشان که از بدوران ایشان ظاهر میشود و بواسطه آن
 کناه بچسب و قتل میسر وند و پسران آن امر اشکری میشود
 و بایه او سپه و زن دختران ایشان عورات خرابات
 شوند و روی پسران خود را مادر و خواهر است گرفته باشند و
 آن امر را خان مان خراب شدن و اثر و نشان او کم شده
 و انواع آن کناه امنیت که حکم پادشاه را دور اندر و پسر
 ضران نگرفت باشند و یا کشاکش و خیانت اندیشید بوند و باد
 خرابات بازمان محسوس ده باشند و اگر ازین انواع کناه بعضی
 را خلق شهری و بازاری کرده باشند بچسب و قتل و بد و پسر
 او را نیز اشکری سپارد و زن دختران او را بفرمودند
 و استیفا مخصوص خراباتیان بودن سبب آنکه
 اگر باران بنبار و از آن دیار خط پیش و شاه بنرشد و

وزر دوازده پسم ملک چین در همه فضول لا یتقطع خبر بخدا
 بخاقان حسین بنرشد که برف به مقدار بارید و
 باران چند بارید و در هر باریدن به مقدار در زمین
 کار کرد و از همه امور سیلگی بهمان خبر لا یتقطع بخدا
 ن خطای بنرشد و جواب خطان امر اینست لا یتقطع بخدا
 قان با ایشان میسر شد و در آن دیار که باران نشده
 باشد از خاقان خطای خط براید که در آن دیار استیفا
 کنند و استیفا را عوارث خرابات کنند و جای استیفا
 ی خرابات یان دیرمای خطای بود و آن خراباتیان چون
 غم استیفا کنند همه توابع و لواحق خود را الو داع کنند و
 وصیت کنند زیرا که ایشان طایفه را اینم اند و واجب القتل و
 قتل ایشان را موقوف کرده اند نظری بکلمه و دیگران که از او لا

خامنهین اند و اگر باران بنبار و اسپتقای ایشان قبول
نشود بندهین هت از کجی و قتل بروند زیرا که از زمان پیش
بر کردن آن طایفه تحیل کرده اند که اگر با اسپتقای ایشان
باران بنبار و از ایشان بکشند هر چند که خواهند
هر که ام را که خواهند و از مال و قافان ویر ما از برپا
امل اسپتقا دعوت ما سازند بلا جواینه تا زمان
مقصوده و چون آن قوم نیکو عارت کرد دل و دین را
از برای اسپتقا بدیر ما حاضر سازند
میدهم صورت تغییر میکند و تا بنوشد روز منی فرما و کرد
ایشان نیز تر که جماع دادن بکشد و همگنا را اوداع بکشد و باسد
تر پشت و زردان بت رویان خست باقی میانند و کرده کرد
و جای و مقام خود ویر ما را سازند تا زمانیکه باران بوبار

و طریق اسپتقا کردن ایشان نیست که کرده و بنوشید جلد و
سازند و سیک و خواستد سیکه گزایند که و سیه برخیزند و بمقام
پیار ما اصولی نمایند و رقص میکنند در دوزخ مقام و با رجب و
بعهای غیب و غیب می نمایند و آن کرده بر ایند و کبریا
دیگر در ایند و در پیش رقص میکنند و بازی میکنند و سیکه
تد و زاری میکنند و چون آن کرده بر ایند که و سیه و کرده
یند بهمن تا دیرگاه از رشتن جان خفتن و تجردن و نه اپود
سبب و روز در زاریهای جان پیروز و ناهای دل فرزند
ما زادم در دل منو اسپتقا ما حجب نیرابد و اسپتقا
و جندانی از آن نوع زاری می بکشد که اجابت شود و باران
بوبار و حکمت شنایان خطی و فرموده اند که اجابت
اسپتقا بنما به جان پیور میشود و آن سبب است که ناپدید کرده اند

و بقیه ایشان را ترپانین و چون ز روی ایشان استپس و
پسوز بود دنیا و این ایشان حضرت او نظر کند و قبول کند باران
بر همد بختی که دین شد کوه ما واری پس مد و بسیاری
شهرهای معظم را خراب کرد از حضرت او هیچ کس نمی شد
بنادانان جهان روزی پیش که دانیان در حیران ماند

جمله را روبین و کعبه مقصود رند و بجا نشین را هر دو شیر
و اگر زاری ایشان در یکدوباران بنارد و از مجلس تجاوز کند
و قحط شود چندین نفر را بکشند و اگر قحط شود بعضی بکشند
و بعضی را بکذارند و در کوی خسرات معمر خانه است
که اولاد اهل خسرات را که دستر بود پیاز نیک کی تعلیم کنند و اگر
بپس بود بازی کریم تعلیم کنند و دیگر عجایب که آنجا است

خوشتر رویان بری را حیل خیل ساز را در کرون جابل
کرده و صراحی مایه داشته و پیانغهای نقوری بپس بر
دست گرفته و پزارا پسا کرده بخواند کی نرین او اگر کند
جمله موسیقار زن بخت پسران و او دی ایشان جان پسران
بر کشید. آن بتان یک پسر عاقل جان را کرده جان تن او را
رقص کنان نیش و شور تمام تلبس بر مثال قلندران در بازار
بر پس در آمده و کسانیک زرباد شایسته میخور
ند در خسرات عورات نتوانند فرستن اگر بیکر ند بکشند و
کسانیک زربا بجا تفت میکشد باز رگها نمتد و امل حرفه و در
هر شصتی چندین ارباب است از پادشایه کرد و بازار
و محله بی گردند و مردمانی کسانیک زربا بخت تلف کرده
اند و اگر پس نه کی مرده بپس بودند و بدریا سپید اندازند و

و هیچ کس برایشان رحم نکند و از کرپنه کی میزند و جندان اند
 که در پسر و بد و چشم ایشان بشش فاقده و بعضی ایرتس
 جان نه دو کس هم جمع شده اند و بر شمش زنی میکنند و دوکان
 بدوکان کدای میکنند و مشتی در بلیخ بر پسر و روی یک دیگر
 زنده بمرتبیه که سرماشان شکسته و سر و روی ورم برده با آن
 را ضیغه که در هر دوکانی یک درم طعام بپسند تا نیمه نه و باو
 جو دانه از راسینه بمرتبیه است که یک درم نق را نصفه بلی
 سند و یک بل ایک کاپلش میدهند و باو جودان بران
 جندان از آنکه زرد در جبهت ضایع کرده اند اگر کسی بپسین
 مرده اند و پی میزند چینی سیرینه دهنده و ناک مشتی
 در آن دوکان که چینه میزند نکند و بر شمش زنی بخت خند
 که صاحب دوکان بترسد مقداری طعام بپسند زیرا که اگر

ندند از آنجا که گشته شود بر صاحب دوکان علیه بیاید
 و در بعضی دوکانها مقدار خودی طعام بپسند و اینست
 و بعضی از آن عایقه شناختند اگر کسی بیعت شش ویت
 و پست خود را در کل و کندیکه الوده و با هر کس پید که جامه
 باک از و چسبند و یکس از پست جامه جیره که بر پاره
 مثل یک قندق یا یک با دام و اگر یک دانه شش زرد الو باشد
 قانع است و اگر نه بدتر بدتر جامه را پسوا کند و اگر پس تر پید
 زیرا که در بون عایت ولی بچون کرده عاقبت بیعت میشود و وی
 میزند و هر که رحم نکند و پست و در شمش زنی بانشان
 شخصی خاک پست بر چشم و روی یکی زدن آن که نتوان گفت و
 یک جوز دا پیچ گفت و در کدشت از جهت خوابات آن
 چه پسیده اند و اندران شهر مار پس جان است که بعد از

از پیشین که از کار بر خیزد نه بخت بر بات روند و آن فرایا
 تیان همچون اضماع مصور خیل خیل نه بلبس و نه بلبشپسته
 و نه باز در نا و خجسته با و مظهر با و مشتری میخوانند اگر کیس
 بدام ایشان افتاد و کویست در او رند که از بلع ارم تیسری
 زندی که را قبول کرده اید و سپید دیگر بخت مت او پستاد
 اند که و سپید پیا زنده و کرویست خواننده و کرویست
 رقص و بر روی تخت منقش نشاند که بستر ما و بانها سینه
 از اعلیس و کما و صفای آن اشیا را جلوه بیان کنم که ز
 بان قلم قاصد است و پیا عینیک در آن جای عیش و عشرت
 کرده اند باز بجای بردند که از نه است اسباب صحت است
 و در لطافت و صفای مقام اولیاده بود و همچنان از نجا باز
 بجای میگردمش مثل نزار جان بونیست که آنکس هرگز زیاد

و طریقی

و طریقی نو و کلت در شرب و شمع و شاید راجحه
 غرابیست شدن از خرد و عوشت شراب شمع و شاید معنیست
 که با هدرن خلق را بخلیست و جلوه بیان کنم پیا کردن آن
 زره جیب نرا و چون شرح دهم رقص کردن آن برید و آنرا
 و چون تقریر کنم خواننده کیهانی همین ایشان را و چون بگویم
 پیا پیا که بیای آن پیمین بدنا نراه و بجم عبارت تقریر کنم با آن
 و پیمو و محسلی بودن اندام ایشان را
 مطرب از قول عاشقان بگو و غزلی خوش تر از ترگو
 و ف بصوت تو پای میسوزد این حدیث بازم آنرا بگو
 پینخی بجا شقان که خوانی گفت و عبارت بهیشت بگو که ما تو
 تو حدیث نراه صوفی پرس نکست از آن قلم در کو
 زاهدان از کجا و ما و کجاست ما و در وی کشان پیوسته

و سپین مازی و خطی کار و خسترن با کینه صاحب حال
 ایت خوش طبعی خط بیان اینجا فهم میشود و عورت
 امر و خلق شهر را کس موی و پیکر قدیند از برای
 انک در خایت عقیقه و پستیلند و جملک پرخ و سفید و کس
 چشم چشم پیما پسر و قدیمین بر شوخ و شکستیرین بان
 حاضر جواب دل بری شوخ و شکستیرین می باید
 باد و لب بهم فتنه می باید و آن عقیقه های پستیلند و عورت
 و آنکه جلالت روند با قیقه بکینند و آن جلالان در محض بدر
 و سبیل نمند از پستیلان جهان و آیند و بر آینه که قدایشان
 کس نمیند و از آن محض در شهرهای خطی در کوبه و باز جیل
 جیل میگردانند با اطمینانی ملون برار پسته در یگانگان پیم
 شهرهای پستیلان بایستی و مردوزن در آن ملک همه سبیلست

دلبر

و سپیا چشم بوند و در کوه و چشم دران دیار اندریدیم
 و اگر چنین دران دیار بطریق پیغمبری باشد مثل انکه عورت
 در آب برهنه در آمل از آب پیر بر او ده وین که جائه او در
 جایش نیت و در جای دیگر دوید که جاها بگیرد و او سبیل
 دید در پیش جاها و با آن زن در پنجه آمد و گفت من دیوانه
 و بر تو عاشق شده ام اگر تر که شوهر خود و سبیل من جان
 مهی تو بدیم و مال هم عورت از ترس با آن دیوانه عورت
 و آن قصه با شوهر بگفت و شوهر زن بر پید کرد
 عورت کرد و آن عورت در خال فلج جای و ترسیده داشت
 و آمد و رفت خلق پیما بود و آن دیوانه مردم از غیبات
 خبر می داد و مثل شست و شست اواری می داد و کس
 فهم نیکی کردن عورت با مردم مثل ترجمه میکرد

از برای پششان دیو نخست بندی که بود و دند جانی
بود و او از پیش او برد و ای نخست و آن زن در اندک زمان
پنجده جمع پیاخت مردمان او گشتند و ای بران زمان که
در ششم شود عاقبت ز زمانه تو بپرسد باری سپید بگو
بخردان زن که ای سپید بسیار خرد روزی که آن دوشم
گرفت همه بنیر آن عورت را برده بود و خانها و جویها را
و وسیع دیوار او را و راس را و بابت که در باغها و پستانها را
خست بر کند و زمینهای آن را که از جهان نیک بر آید
و پند کلان کرده بود که هیچ قابل شمار و زرا نبود و اگر من در
دیار این جنین بودم نیز این نوع مصرع بنویسم
در بیان هنرهای عجب دین ریزان از جوین صورتی
ریخته اند بر مثال میله درون او خوف و دیگر صد و نه

از مرکب در یک او آن میگویند صد بر گان بیک بار
شود از آن گان زین گویند و هیچ بر هم نچسند و آن هنر
خاصه خطای بود در مایه سوای و پس نشان ندهد لطافت
آن سپهر در مرتبه است که مقدار بر زبان یک گفت
را پس ز راند و دگست و دیگر بپسک اسپید فاش
زند که زبان قلم از شرح آن قاصر است بعد از علاج
غریب آنکسینه یکی را شکافتن و سختی دل و بر سر کشید
و بسکافت و زرد آب درادر کاپه گرفت و زخم او را
و دخت باز بجایش نهاد و زخم پینه او دخت و دیگر هم
داشتیم که پاهای او را در دل مبتلا بود و چون خطا در آمدیم
حکیم بردند سینه او را شکافتن و شوش و را گوشه است
ن او را در مقدار در پی بر سر او را در دهن بر سر او را کرد

و بجایش نهاد و زخم سینه او را دوخت و او نیز از آن
خلاص شد و از آن نوع عجیب پدیدار بود
بحکمت جامیس کی خواستی شد مدتی در پیش کی خواستی شد
عاقبت عقوبت مرا اولایش زد و ندید ابر پس بی انبیش زد
سم حکمان جهان سیرانشند اندان دریای بی پایان شد
و توب بازی کار خنجر بایان است آب ان کاوا
توب پیاخته اند و حاسی عتد دختران خسارت دور
ایستاده و توب در میان سیر بلبل ز تنه جان نازوک
و با اصول نیکی گذارند که در میان بر زمین افتد و دست
در و دخل ندهند و سپهر بازون در دور نگاه میدارند
گذارند که از دایره سیر و رود صورت بازی ملیح
غریب بر مثال شیر و ببر و بلیک صورتها بر روی پیسته

زمان و من با باز کنند و نجیب با بکشایند و بازیهای غریب
و اصول بازی عجیب نمایند و آن روند و بار بصورتی
نوع نوع بر این دو دم و چهار دیت و پای چرخ و روی و بوز
بر مثال دان بقیه کرده حملای غریب بریت و بیک
اصول نمودن عجیب و غریبات آنها موقوف است نظر
در بیان آنکه علم هم نجوم پیش ایشان بغایت
معتبر است و مرتبه که چهارتن کلاسی ایشان پیاپی در
اول برای نجوم پس نه هر یک در بلخ و بوستان جداگانه
در محلیک جله رشتان تحویل کند و افتاب ز کرداران جا
کس چهار تقویم بدرارند و در آن اقوال که قوی است اکثر نموا
نقی بود و انرا قبول کنند و از آن چهار تقویم استخراج کنند و هر
خاقان و پیش خاقان درارند و خاقان امر کند که ازین

تقویم بنویسید و اهل قلم و توده تو کاغذ بر روی ستم
 بنهند و بنویسند از آنست که اوراق آن تقویم را یک
 پنجاه تن میشود و یک روی او خالیت است چون در پس بنویسند
 صد شود و صد بنویسند نزار شود از برای آنکه کاغذ هر پست
 چون بر یک نویسند شود صد صد شود و در یک نفعه
 حسرتیه را بر تقویم کرده باشند و از این شهر باقیمت
 کنند و با اهل علم و اهل قلم قسمت بدهند و هر کس که در پس
 حکومت کند بر آن بدهند و بنشیند از تقویم بحسبین
 نزار کس بدهند و احکام تقویم در تمام خطای منقش شود
 و پیاعات را بهر نگاه دارند یک غیر سوختن یک پیاعت
 مثل نذر و توان لغیر و فریاد کنند و از برای هر
 متلع نویسند چینی نو از نذر در شهر کشتن ایشان را میسند

فرد

به سالها

پاها در خون دیده برویدیم دیدن کز بهر دیدن رویت بکار اید
 بطق آدمی بهتر است از دو آب
 و آب از توبه که گوی صواب
 جو اینسان نذر این حقیر خواب
 که امش فضیلت بود در دو
 جیت ن خاطر برود در کند و مار از دما پیکر
 بنویسند یک تپه مرد نازند میکند
 مقین خطای و سبب انجان
 ضبط کردن خطای چه بود و چند پیکان میسند شاید شبیه
 دن مقین خطای شخی بوده بنام جوین کزین و پادشاه
 ن زمان عاجز آمد از ضبط خطای و در آن زمان بوسن
 کزین چک بود در علم پیاق بر کمال و آمدن با خان چکا
 گفته اگر اجازت باشد ضبط خطای بکنم بزو تفویض کرده و

وقانون نهاد و ضبط کرد و کسب بخان ضبط آن بود که در آن زمان
باو شاه خطیبی زیاده بود و بنام گوزی خاتون اثر
دیوان گاه او و پیل مرای او و لشکر او ستم از نیک برآید
و صورت آن عورت مقدسیت گزینیت که بر کوی نقش
کرده اند و دیو بی بود و بصورت خنری بی آمده و با
او جماعت می کرده و صورت آن خرنسیر در آن دیوان
گاه او از پیشک تراشید اند و از وی یک بهر بی را می نمود
ادم و پیل او بر مثل پای خنر کوشش و نیز بر مثال
کوشش خرنسیر اند و از دایم مرده و مرده بود و چون
باز گردن در یک دست او جویان بود و در یک دست کاغذ
با نه نوشته این بود که کشتن و زدن حکما تعبیر گردن
که ضبط خطای با این سپهر است یعنی کشتن و زدن و زدن

بوحسین کدین با آن سپهر ملک خطای را ضبط کرده
بوحسین کدین خود کشت گردان خود برار است سپهر کرده
ملکت میکش و قانون می نهاد و ضبط می کرد و بر سبب
که کشتن کوکان خانها پیاخته بودند از کل گفت ای کو
کان خان نه خود و در کیند تا ارباب بکند و کوکان گفت
خوشن مقنی که آرا به از خانه و در گفت و گوید که خانه از آرا به
سازید و آن جنان حکمی یک معقول از کو دی که ملزم شده
تا او نبرد و خطیب مضبوط بود چون او بحر و بازار مضبوط شد و
آخر عاجز آمده اند و گفتند او بجز سپهر ضبط میکرد که بی گفت
او و دفتری داشت با آن ضبط می کرد و بر سیدن که آن
وقت او بجا پیت گفتند کسی ندانند گفتند پیر او بجا پیت
در زمان حاضر پیاخته اند از و بر سیدند که دفتر بجا پیت گفت و چون

صد و چوب زون اقرار کرد گفت در کور با او نهادم گفت کور و بانگ
 دفتر بیرون آورد و چون کور او باز کرد دفتر بیرون آورد
 و چون دفتر را کشاد در اول دفتر نوشته بود که هر که
 خواهد ملک خطای مضبوط شود هر چه درین دفتر بهت با آن عمل
 کند اول نپس که این دفتر را که بیرون کرده او را باید
 کشتن و بیرون کنند پس بر چنین کدین بود با لعل او را کشتن
 و بعد هر چه در آن دفتر بود با آن عمل کرد و خطای مضبوط
 شد و این دفتر مذکور شد از ضابطه قانون است
 بلعی که مرده عند خویش بود جاز صد سیایش عادت پیش بود
 کرده بود او جاز صد بان گشت جمله در توحید در رفع حجاب
 جاز صد روز پیش یک بود غرقه کرده بود در یای وجود
 یک بشا ر شب باشی پس سپید روی خود برداشت از خاک زمین

صد و سی تنه صانع شکست شمع گردون را خدای شکست
 روی خویش را و در سپیدی تنه پیچیده کرد و شعله را بلی من کلاب
 عفش که از خدا کمان بگذرد بلعی که در از ایمان بگذرد
 عقل حد سلامت بایدت فارغ از مدح و ملامت بایدت
 در بیان خطای خانه با تشریه معلم خا
 نهای علم پیاق و مدرسه های علوم ایشان در همه
 ماکت پیانته اند از پادشاهی دیگر پس ساختن قانون
 و هر کس که اینجا مایکب کمال میکند از امرای ملل کم چکا
 پست و تحقیر قانون ایشان کرده اند و ضابطه قانون بل ضابطه
 ماکت خطای ایشان شد و بش و روز پیش خطایان منقسم
 است تخفیف از برای پادشاه کو سپاس از انصافیت با
 و ز کردن ریم نیست و قانون در صفت شب و روز در مرتبه است

که اگر باشد در خوب است بقا و میوه به بندگی زار
و بیدار کند از برای خط نشان کردن و اگر نه امور بی
تقصیل میشود و حاکم حاکم حسین و امرای خطایه بستم
ضبط در امور بیکی یک تمام استقامت عسری می نمایند
ان میغی زبان بستم قاصر در بیان مردمانیک
از اطراف و جوانب عالم آمده اند و بیست آیند اول مردمانیک
از راه خشکی می آیند از ملک اسپتام محقق بنام ایلیج باید
در آمدن پیش خطایان از کوی یا شهری معظم از پو بای
یا پادشاهی معظم خود و غلام هم برابرند زیر که مایه
ملکت خود شهری و علمه خوری در عالم ندانند مردم با
راست خسته ایست بوبرند اما پس پیون و جوقایه یعنی توت
و شتم و اس و مرجان و شیر و یوز و پیا و کوش این بنده

ان دیار

ان دیار است و اسپهان بار گیر به بعد را قبول کنند و بلشکریان
ان پسر جدید مند و اسپهان خوب را همراه صاحب پیش و شای
بر نهند و مرایب را و از و پس خدمت کار منزل تا
متزل تا صد منزل رسند و از ان دوازده شش فانو سپاهی
را کارکن در پسر جوهای زکین بخش اویمه پیش و پیش
و راست ان ایست می روند و شش دیگر سه خدمت کار
پیار و سه او و پس خدمت کار دوم او و شیر را و ده برا
بر است چلک و علمه و یوز و پیا و کوش را نصف شتر
مت و علمه است و صد منزل است ازین قیامت و شش
از برای شیر بدست می صدوق مال و ده صد و بیست
مهر از بر کاله فاش بود از اطلی و کنی و بای برک کوب
و آتن جامه زین و مواض کار و دوسوزن یعنی از چمن

کین بر کاله و از جمله مندر در هر خند و پی بر شیر پی
ضد حق و بر نوز و سپیده کوش پاتر ده و بر ارب عشر شیر و
از ان آدمیان هر کس اعتقت جامه و از اهلین با پتر
فکشتن پیه جامه رنگارنگ بر روی سم بوشت شد که
جامه اود کس را جامه شود و تائی که بر پش که بنمای گربا
یک تو لاج بود و مون و غیبه بخش این جمله که ند کوب شد
پسویه بهائی پیش کش ناپت و این جمله بخش و انعام خافا
چنین از برای هر یک میمان که الله تعالی را الان پی
مذا زمان ایمان عطا کرده و در اسلام در آمده اگر چه ایام
او چندین نرا پیا پست که در طریق کونست کشته کرده اند زیرا که
خطایان اولاد قابلند این پسر کین طایفه خان که این
میمان شن حضرت پید انیا را در جواب دیده دل و در این

آورده و شیشه و بر و ایمان یقین کرده و او میمان شده و
چون بیدار شده در دیوار حجره دیده که کلیمه شهادت
نوشته شده بخط پسنه و چون ان واقع را بدید کلیمه شهادت
را تان کرد و همه اهل پلری را اعلام کرد و بسیار پی از
خواص و عوام اهل پلری بیتیعت او میمان شدند و خط نوشت
و تیر و نپسرای نوشتند و امر او عوام خلق را از موقعه خود
خبر داد که چه میگوید بعد از چندین نرا پل از خطا
کفار مشرق بر همین نور ایمان تافت و این پی عاوت در
جد و آب و نسل اولاد فقور حسین نصیب من شد و اگر دش
شمارا کمالی و ای صلیت باید که با سلام بیاید و چون
امر او خلق ان خط خواندن و آن پنچ بنشیند ند جمله متحرمانند
و در جواب نوشتند که از بدران تو پنج کس میمان نشد و تا

وقتی که پادشاه خدای پیمان بود و چون آن خدا امر را
خاقان حسین بخواند گفت معلوم شد که شما قون غید بسته
ید و دلیل آنکه بدان ما قانون بر ظاهر خدا ده اند و بر باطن شما هیچ
قانون نیست و شما نیز بر باطن من بجای دوزید و میمانی است
مغوبی و چون امر او خلق عوام ان سخن بشنیدند از آن سخن
مردم شدند و بر تپیدند زیرا که امر را نادانستن قانون کرد
مسئله کفایت عظیم است و از آن سبب بسیار است از امر او عوام
خواص در اسلام آمدن زیرا که کفار مشرق را به پیش
و همایه میل تمامیت با اسلام و چون خاقان حسین
با اسلام آمد به خلق حسین اضر و ریب با اسلام
باید آمدن زیرا که همه ان خلق پادشاه بر پیشند و بر
ید قبول کنند و چون ان نور از جانب مشرق قوت گیرد

لن

مشرق در اسلام خواهند آمدن ملا ترلع زیرا که ایشان را
صومت دینی نیست و چون افضل عزت العام و مختبر
اسلامین و ویس زمین ظل الله علیه رضی الله عنده سلطان روم
در شب انوز او دلیل هدایت علمات کفار مغرب شود و بنور
معرفت یگان سبزه جهان گیر او نور مغرب را بنور مشرق
میونند و ظلمات کفر از روی زمین برداشته شود و معنی
اذا جاء نصر الله و الفتح ان زمان تمامه بطور اید برمت
سینه و آنکه در این ای سیخه طبعی که همچون آفتاب
حال میکنان بیشتر و بیشتر و بیان قلاق
هر سال پست تر از کس از انواع قلاق کرده که و میدارند
و بخشش میکنند و می روند و پیشکش ایشان یگان
بیر است و متاعیک از قلاق حاصل شود و سپهر بود و

کار در صحای ایشان بود و وقت بخت در صحای قلمای
 سیکه را قرار قریح کویت و کویند طلمات بر جانب شمالی آن
 شهر مایهت و سیکه را قونار اوپه و آن مرد و شهر از آن باز
 کمانان اپیت در بیان بخت و پیکان او مرد و تمب
 کوه مایه خطای پیچ بودند و بخت کرد و پیت از کفار صحای
 بادشاهان خطای از زمان پیاپی آن کوه را با ایشان
 و داند بخت و ادون کوه مایه خطای آن بود که سیکه از پاد
 شان خطای را و پیت با سیکه قوی روی نمود و
 از مرد و جانب صف بر کشیدند و مقابل شدن سیکه بر مثال
 ضرب در میان آمد و پیش بادشاه خطای رسید و بزبان آمد
 گفت اگر تو دختر را خود را بمن دهم من سپریا و شای
 ان لشکر از برای تو بیا رم خاقان با ان سکت عهد کرد

بدسم و گوشهای ان سیک بر مثال بپریه بود و آن
 سیک کویند چند خیزی زد و بصف دشمن رسید و خیزی
 زد و سپریا و شای ان لشکر را از تن بر کند و میش
 شاه خطای آورد و انداخت و خاقان بر عهد خود
 فکر دان دختر را با او داد و ان سیک ان دختر را
 خود برد با کوه ما و ان دختر را از ان سیک فرزندان شد
 چون ان سیک بمرد و ان دختر خاقان با فرزندان خود
 و پیش خاقان و پیت و معلوم بدو بر پیت که قضیه
 و چینی بود و چینی شد و این جماعت فرزندان من
 بدو بر حسب فرماید چون ان جماعت خطای خاقان دادند و خاقان
 احوال معلوم کرد و بخشش داد و ان کوه مایه خطای
 ایشان داد و بخت مردمان انداز پس ان سیک واره

خان خطای و از آن جنس سگان اند که در کوه های پشته
 می باشند بتان از آن پیکان پیش کش می آورند برای
 با ش خطای و در درگاه عالی سلطان روم از آن پیکان
 میستند که او را پیاپی گویند در روم و سیاه
 پیک بت گویند و اموی مسک را آن پیکان شکار کنند
 پیش کش بتان آن پیکانند و طلای جلی
 در میان هندیان پیش کش ایشان فیل بود و بصورت بعور
 تان مانند بودند و ماران گذاشتن که انرا بدایم که زن یا مرد
 نذر برای انک نگاه بانان میستند نگذارند
 در میان زراعت ملک خطای صد روز در درون خطای
 رفتیم متصله زراعت بود کوه و صحرا و ریک استان یک
 استان را خاک با آبه در او ده اند و زراعت کرده بمرتب

که در آن دیار

که در آن دیار جاد و اهریما را نگذاشته و یا در خانه نگاه
 دارند و دوپ مادر را در سایه درختان متصله رفتیم که
 دور وی در داشت ند بود و همه زراعت خطای آب
 باران است اگر باران نبارد بقیه و قحطی شود حکم اربابان
 برای که علاج بقیه بگند حکم بگند که هر کس زیاده اریک
 ماه توشه داشته باشد بفرود شد و جمله مردم کند و مریخ
 وار و زیاده خود را بر او نهد و بفرود شد اگر بنیان کنند
 بر و نذر برای انک هر چه فریده اند همه در دست است و
 اگر بان نوع بقیه دفع نشود بدرون حکم کند اگر دفع نشود
 خلق فقر از انبار پاشای توشه بدیند و بگویند بروید
 بجای های پیری و اگر دفع نشود بقیه شود نوزاد حکم
 ملک بفرستند که هر کس که صد مت کند و مریار داور اب

پیر در ای و کپس بدسم و اگر دویست مت کند و م بیار و کپس بود
 بست پس پیازیم مثلاً جن فلان غله داره بران ملکست که می شود
 گویند دیگر میارید که پس شد ~~ص~~ آتش شهر سوختن ای پسر
 علاج کرده اند از برای محافظه او سیریکه آنکه بپایان آتش
 کار کرده اند مثلاً و روز جمعه پیش کرده اند و جوکت فی زنده دوم
 که در حله خانه هر شب یک فویج آب حاضر داشته بودند و
 بر آنکس آب حاضر داشته بود چون آتش کیر دیکه کس بعد
 کند فویج آب رسانیدن و آتش نشاندند و اگر شویست آتش
 را کشتن بازار و غله جان بترتیب پیاخته اند یک طرف بازار
 و غله سوز و نتواند بجانب ~~دکتر~~ آتش ~~بکشد~~ بجایب اسپیا
 و هینرم آنک در خان بالغ بنهرم او سنگ است و در تمام خطا
 اسپیا را سنگ زیر میگرد و اگر کسی که جان پیاز و کپس

بگرد و او را بکشند زیر که تغییر قانون امکان ندارد و بیاید
 و اگر بیان کعبه خطی چهار هنر اسپا پست که دیری چخته
 در زمان شکون علیه ما پستی و مردمانیکت برای طواف
 او می روند در راه او ریاضات غریب جله های عجیب بر نه
 آخرین ریاضت اینست که گوشت در عایت بلند می و بر کمر او
 از بولاد زده مثل ان آدمی آنکس که ریاضت او بر کمال رسید
 بود بر میان احوال پشته بر بندند و بگذارند تا بران میخ سپوا شود
 و پس باز کند و بران میخ چفید با صد مرتبه و نور نشسته اگر بپا
 نکاه میکند چشم سیاه می شود و اگر بالا نکاه میکند مثل ان
 جمل روز و شب در آنجا اگر خواب نرود و نرسد بر واز کردن
 آنکس را میسزم شود و از ان میخ بورد و بر پسر کوشی نشیند و
 گو به بکوه برون میکند و هر جای میخ اید می رود و اگر بران میخ

نشستن و یا خواب بر دینته و پان شود و آن طایفه اهل بر و از
 و رای پوست و استخوان در بدن جینه ی بنود و خوردن آ
 شربت ابی جوش نیند با او بی جای **فصل دوم** در
 اهل ریاضت ایشان خجاست که نه خوردن و نه کشن و نه خوشن
 خوب شدن و در پیشت و در یک باز نفس تند و شربت
 ایله مذکور بخورند و باز چسبند و یکنه ذکر بخان
 و زرشن کرده اند که از راه ذکر نفس تند مثل آنکه صحنی کسرت
 میان پای خود بکشد و عقب از مقدار پونصد بزرگه پیون
 کرده و از آن راه در آن زمان که بخوابد پیش از آنکه از راه
 صحنی خاکستر بکند چون کز پسته شود خاکستر که میشود با **فصل**
 در بیان زرقه و بلع کاغذ بجای بلع فوج کردن خجاست که
 در شهری که بل را نیک گیرند حکم از پادشاهی بر آید که باین

مهر کاغذ مهر کنید و بجای بل بکشد که آن بنود بیکه و آن
 کاغذ مهر کرده را میگرد و خراج میکشد چون پان شویا و پان
 شود بیکه و چون خلق غایب ریند رایست شوند با آن بل را
 پنج بیکه و بل روان شود و زرقه و فوج را یک بیکه
 و آنچه بر بند مثل قلع بکار بوزند و در رم خراج کند که
 زردار ایشان صد هزار پیر و دویست هزار پیر میگویند
 و مسیر و درم نقی است صد هزار پیر یا مثل صد هزار
 آنچه بخا **فصل** وزن و مردایشان همه صرف و همه و ده نوع
 میگرد و همه را بشناسند و بمراتب قیمت او بداند وزن مرد و
 رد و بزرگ همه واقف و شهری و شهر نشین بخانکه در تمام
 خطایه یک کوی بنود الا در حصاری و همه محله و بازار را
 و تشبازی عام است خورد و بزرگ همه در خواب و بیداری

و در آتش نازی بدستد با بیدار و بیدار قانون نگار بختن
 ایشان بر مرتبه است که اگر بر پیر و پیر و پیر و پیر و پیر و پیر
 خلاف قانون بیند تا توقف برود و در وقت و خلعت و بخشش باید
 بکشتن برید و بک نزارد و از خورد و نزارک جهان متع یک یک کند
 یک کار دوبار فرمودن و یک سخن دوبار گفتن بود در عین در
 های اسلام بایستی کرد و بار کار بر سر فرمود شود و یا گفته
 شود در قانون در خورد کنه او انتقام میکند و رحم نمی کند از
 بر پیش فوت قانون بایستی در میان نگار خاچینی و در
 قاضی چین بیج شهری حکم باز از نیوی که در و نگار خاچ مای
 معظم بود مصور بصورت های عجیب و منقش نقش های غریب در کا
 تمام ملک چین بیج حریف بود که در و نگار خاچ در خوردان حریف
 بنویسند نگار خاچ بیج حریف صورت چند در و بونیت و اگر بی

نهایت جای های با خفاست روح اقیانوس است
 و در خاچ بیج حریف توئی بدستد از برای طریقه بر اید و
 توئی میوهای رنگارنگ و لوط های کوناگون در دست حریف
 حریف و در همه پزارند ما و خواستد ما که خاچ بیج حریف خاچ بیج حریف
 خیل خیل حاضر است و در همه پزارند که اگر در شهر خاچ بیج حریف
 بالغ است که و کرد و حاضر شد و حریف کشید و در آن
 و یک خاچ بیج حریف از درون پیرای یک میر شکران پیر
 پیر اسر و با تملک و با کرم های شیم بر میان پسته بیند
 از بر لیک توئی دادن آن مرد چون نخت روانها و پیر
 بنجاه نزارک فرورایند و نشیند کرم های شیم از میان و استند
 و کرم از مر میع بانواع جوهر بر میان بر خند و نشیند و عیوض
 مشغول شوند مهانرا اش رت بعیش و نوش کنند پزارند

در پیاورد آئیند و خوانند تا در ناله بیایند با اوازهای حسنین در یک
 و بازی کران کرده کرده در انواع بازیها در آمده
 میان مجلس چه مهربانی مهربانی که از ترانه او روح در پیغام آید
 در اشای این ساز و محبت بیک بارانه دانه خسته نه پیاله شکر
 سند هم زاد جمله اطلسهای زیاده پیشیده و سپهر بارین
 و کمال را برایشان پیاخته و زلف حلقه حلقه انداخته و آن
 بقا نچینی و آن کل غنچه نایب تو با و نوشته نوشته و آن
 خاک نمایان شوند همه در اصولی می آیند و در مقام تمام
 چون اصول گمان بیایند و رقص کنند روی خدمت بر زمین
 و در وازده مقام رقص و در بیت و چهار شعبه اصول نمایند
 که غریب از آن مجلس برخیزد و بنمایان اصول گمان و بمقام زیاده
 رقص گمان بپسرون روند و بعد ایشان نیز پس بر همه چهار

سپاه خورشید طلعت جوری ترازو بصد لطافت و طرافت کرده
 اول بیایند و در وازده مقام اصول نمایند و رقص کنند و صلاوت
 نظام ایشان حرارت پیغام ایشان و طراوت غزلشان
 موقوفیت پیغام و نظرها سپهر حیران ملک
 است که به از و مکر در جنت باشد و دو کل یک کل خشنود و دوم
 کل نیند و هر یک مثل صحن کوچه هر یک صد برک
 و صد رنگ به از و مکر در جنت باشد و خطای در پوشش پیا
 تکلف میکنند و هر یک در دویست و سیصد جامه بود و در هر
 سال جامه را بپوشند سنو ز نو بود از آن دست بطعام برپا
 و در برداشت موبته رسوم و این نشان
 چشش پیاله برقی بکنند مثل آن کشته پیازند از آن
 و درون او بر کل و کل بر پی و مثل منارهای پیازند از آن

بر سب و درون او بر کل و کل سپه مثل کنده از سپهر تابان
و ترازوی که ببلندی مثل نشان بلند و بغایت لطافت
انها در مایه پیاپی ان خاک پیدانشو و کس نداند چشمن

چنان از جوهر خود گویا کرد که از نورش دو عالم برپا کرد
ریشش محو شده تا با پست بر و شد گشت اسرار الهی
و با نصد پیاپی این سرشت شبان روزی درو گشت
ز چنان و روی بودیش شب که مالیدی پسر تابی و خویش
بر پستی موی نمون بر این سرشت رستان دفع این بوی سرش
پیرشته بود و یک دروی دیگر کتابستان بایلد خود بر
بریند و روان موی اندام بداد نفع تا بستن ششیم
سپه که در و دیگر که کرد بهر شش سال زو یک بار خود

بیلک

شنبه

الفت از کبر تصویر بر اجل تابی آخر جاودان لمزل
زنده جاوید را فر جبریم جان اگر صد جان برای یک عالم
چون بود دل قضای پیگیر در میان غمشان شد خوی
میدهد و دل تحت کشان از صفار و ز جلالی نشان
چون کشاد روی لای و یک نیکو هر سوی خورشید
با اجل کردان دل آشنا آخر فصل خود تی ن

حکایت

فلاطون انک پستاد جهان کرد در ابتدا معشّن چنان بود
که اپتخاج ز رزیتیر سپارد نفس سفت کند اکسیر پازد
چونچه پیاپی شد در گوشه کم ز قشیرینه وار موی مردم
چنان کسیر کرد و محبت کرد که انک کیماب بسیار ز کرد
چون ز کردن چنان اسیان شد و بقیعت خاک زریکپان شد او
خود یک روز گفت ای انبیش که اکسیری کنی در جوهر خویش

چو قشتر بیضه او موی سپر امروز ز جدت کیمای شد دل فروز
 که اگر سری کنی در جوهر خویش بود آن کیم از عالم بیش
 ز کم آمد ز قشتر بیضه جانت نهوی کینه زون گشت از رونت
 جو نجه سپا ز این اگیر کردی تختی روز شب ندیر کردی
 کنون که عاقبت این کیمپاز دو عالم من این کیم باز
 جو غمش خرم شد سپالی هزار ز خلق عالم آمد بر کنار او
 جهان از جوهر خود کیم کرد که از نورش دو عالم برضا کرد
 ز پیشش موشده تابا می بر و شد کشف اسرار سر
 دو باضد سپال اسپر آشت شباروری زرد کار شست
 زمستان داروی بودیش که مالیدی ز سپر تابای خویش
 برستی موی چون بر اعضاء زمستان دفع این بودی کینه
 پیشتر بودیک داروی کیم که تابستان مالید بخود بر ما
 بریندو ازوان موی اندام بداد تو تابستان شایم ما
 سیکه دارو دیکر بر کار کرد بهر شش سپال زوایت بار خورید

بیکسادی

با سیت دی مزاج او بتغییل یفتا دی رطوبت سبج تحول
 اگر چه افضل و بی زمین خور و پوشش و باضد سپال
 برش رفت از بیطالین کما پیکند بود با او شیر همراه
 نشسته بود فدا طون در اندوه بخاری سپه کین جنبش کوه
 در سخته بود ز برش حشمت آ فدا طون ماند انجاسینه بدست
 پیکند گفت افریک پنچ کوه که سرد و ایدیم اینجا پنچ جوی
 جوابش داد آن استاد یاک که خاموشیت نقد ما پلنگ
 خاموشیت ز کنگ جاودانی برنگ جاودان شونما پلنگ
 پیکند گفت اگر فو اسی طعانی مرا باشد از آن عالی مقام
 چنین دادش جوابان مردمان کای چسروتم همز مکردان
 مخور کین خوردن آن کردن نیز زد بهر ز رفت خوردن نیز زد
 سگم خون باشد بجای نجاست درونی علم کجندنی و ز سیت

بکند گفت ای مرد جهان ^{خفت} ^{پای} ^{نیش} ^{کن} ^{یک} ^{مات}
 جوابش داد پر حرکت ^{نیش} ^{که} ^{جدا} ^{پای} ^م ^{خواست} ^{بر} ^{پیش}
 که نتوان گفت کان ^{جده} ^{هت} ^م ^{را} ^{خو} ^{سم} ^{نداری} ^{کنو} ^{نیت}
 جوهر دم میدنم ^{را} ^و ^ا ^{بنو} ^و ^ا ^{کر} ^{ختم} ^ز ^{ما} ^{بینه}
 جوگشت از گفت و گو پیش ^ن ^{بگو} ^{می} ^{بر} ^{شد} ^و ^{بگفت} ^ز ^{یش}
 بکند و از سلطانی ^{بهم} ^{بگفت} ^{شد} ^{از} ^{در} ^{بسیار}
 اگر تو ^{کیما} ^{یاب} ^{عالم} ^{افروز} ^{نمیدان} ^ی ^{افلا} ^{طون} ^{دامون}
 جو سازی ^{کیما} ^ی ^{سیم} ^{رستم} ^{رستم} ^{مین} ^ا ^{وز} ^{موی} ^{چشم}
 تفت را دل کن و دل ^{کرد} ^{کر} ^ن ^{پان} ^{کیما} ^{پا} ^{ند} ^{مرد}

چون بلا را دل ^{خسر} ^{روی} ^{در} ^{طیقت} ^{کرد} ^{از} ^{جان} ^{ختیار}
 عانی ^{بنی} ^{چشم} ^{بنی} ^{عیان} ^{جمع} ^{بنی} ^{صورت} ^{رو} ^{خانیان}

مراد

نه که او شد در بصیرت ^{بر} ^{کمال} ^{بر} ^{کمال} ^{مد} ^{دش} ^ز ^{روی} ^{حال}
 ماند و کنج ریاضت ^{مقبول} ^{ای} ^ل ^{نہان} ^{پوی} ^{مقبول} ^ل
 ای خوشنموز ^{ادین} ^ر ^{بگفت} ^{گشت} ^{یک} ^{رو} ^د ^{من} ^ن ^{بر} ^{گرفت}
 امک ^{خوا} ^{هد} ^ن ^{بر} ^{این} ^و ^{آیت} ^{دل} ^{کل} ^{غیر} ^{بر} ^{دار} ^{نخست}
 پست ^{مطلوب} ^{از} ^{دل} ^{جان} ^{رو} ^ز ^{ان} ^{سب} ^{دل} ^{خود} ^{آمد} ^{در} ^{جبهان}
 دل ^{جلا} ^{کر} ^{یاد} ^{احس} ^{روی} ^ز ^{ان} ^{جلا} ^{طاهر} ^{شود} ^{بے} ^{اشغال}
 پال و ^{مرد} ^{جون} ^{در} ^{طیقت} ^{پا} ^{سور} ^{باشی} ^{از} ^{قواند} ^{یک} ^{یابی} ^{سیر}
 در ^{دقوت} ^{جون} ^{کر} ^{بیان} ^{کیر} ^{گشت} ^{رایت} ^{جامت} ^ز ^{کرد} ^{دون} ^{بگشت}
 بادشاه ^{فرا} ^{اد} ^{مک} ^{جان} ^{ست} ^{پی} ^{پری} ^{لوا} ^{خو} ^{رشد} ^{پان}
 خج ^{سبک} ^{کرد} ^{افیر} ^{مک} ^{پیش} ^{بود} ^{در} ^{یک} ^{نم} ^{از} ^{بر} ^{عش}
 ز ^ا ^{کر} ^{گیر} ^د ^{کف} ^{باشد} ^{خاک} ^{نیست} ^{جون} ^{با} ^{ان} ^{دل} ^و ^{را} ^{ان}
 جمله را ^د ^{لوی} ^{هس} ^{رست} ^{میر} ^{فیض} ^{بخش} ^{عالم} ^{از} ^{نور} ^{صنیر}

و او پست و دان میلبا بریده اند از کما عند و از نوک جنوبی بلند
 پس نمکون او نیمه درون او بر کل و کل بری کرده اند گفته اند از پیر
 تاپیای او بر نرسیده و بلندی مثل منار بلند و بغایت و لطافت
 بنا در ماموای آن مملکت بیدار نشود و کس نداند چنانچه
 و هر چند که درین کتاب مذکور شد اکثر اذیل و عبرت و
 حکمت او را گفته اند آنکس چند ماه راه دور خطای خود نیوا
 گفت و آن از کارهای عجیب لشکرهای خدایت و سبب کند
 خطایر اخطایان میگویند در پسر ده هزار پال این کمال
 زیرا که پیش خطایان شب و روز مشغول مثل کمر با نصیب
 پال هزار پال میگویند چنین هزار پال را یک قرن
 میگویند اصل خطای بر این سه ده قدرت میگویند و
 قرن او مذکور شد و دلیل آن خطای پسر ده قسم است و هر

پسر ده

و هر قسم او در هزار پال ایشان معیوش شده و طریق معیوش
 پیاختن خطایان خطایر جهان بوده که در اول حال که خطایان
 کم توده اند کنج دنیا را اختیار کرده اند زیرا که اولاد قابل
 و چون قابل در قصاص بل کشند اولاد قابل کافر شدن و
 چون کافر شدن کفر زنده اند م علیه السلام او را قابل
 از میان خود راندن و اولاد قابل و سیر بشرق ارض رفتن
 تا رسیدن بنهایت ارض یعنی انقطاع ارض و آن مقام مذکور
 اختیار کردن یعنی ارض خطای را که جانب شرقی و جنوبی او دریا
 و جانب غربی و شمالی و صحراست و چون در روی زمین ارض
 اختیار کردن و قرار گرفتن و اتفاق کردن که ما را جایی یاد چنان
 اگر دشمن بیاید بر ما دست نیابد و هر کس بخیر کعبه و آخر بر آن
 قرار کردن و گفتن دو طرف دیار ما دریا است و دو طرف

و طرف خشک او را باید که خندق و دیوار پس ازیم تا مردم را از جا
 ایشانرا نکشت کار دمار از دشمن زحمت نباشد و از کار دریاست
 عمان ابتدا کردن تا بکنار دریای شرق طول بپیماید راه و عرض
 یک ماه راه خندق دیوار ساختن و یک قرن که نه سال خطاست
 و کار کردن و در شهر حصار سپاختن و خاک خود را با کردن و
 سپاختن و در تن دوم مثل دیوار و خندق بریدن طول او
 ماه راه و سوار و بریای عمان متصل و عرض او یک ماه راه و یک
 او بدیای شرق متصل قرن مذکور شد که پیش خطایان نه سال
 و تمام شهر ما و حصارهای و سپاختن و در قسم سیم و قرن سیم
 مثل دیوار سپاختن قسم چهارم بر که رسید بعد از آن دشمنان شنیدند
 که خلق صحای بودند بسیار شدن بودند و از قسم چهارم ابتدا کردن
 از زمین قلعای که دشمن صحای خطایست گرفتند و از آن خود سپاختن

بشهر و حصار و در سپاختن و چند بار صد هزار لشکر چند سپاه
 ق بر گیرند و غیره سپاه و شایسته و کانر بیج سپهر را باز از زمین جنت
 نباشد و از آن لشکر و برق ششم دیدم که جای شهر سپاختن پی
 رفتن چند هزار را به فوجی و بیل و کلنگ و قازمه و سینه بار کرده بودند
 و توب و تفت و از همه اینها حرب مکمل و آن چندان نه را از راه
 بدوران لشکر بیج شهر روان بهر ای قلعای و قلعای تربت بند
 توب و تفت که در هر کوه و صحرای ابله ای روان و مرغزار که قلعای
 وطن سپاخته است چون دانست قلعای لشکر خطای آمدن را کوچ و
 خود را با رکنده و بهایم خود را بر اند و تکه وطن کند و بروی
 آنکه داند که خطایان بر زمین ایشان طمع کرده است و قلعای
 ایشان تواند حرب کردن زیرا که قلعای طاقت توب و تفت ندارند
 و سپاه حرب ندارد و ما پیوای تیر و گمان و اکثر نیکان قلعای این

گز است و بغل حبت اوجوب و یا ارشخ امو و نج اوجوب یا ارشخ
 امو و اکثر دیک قلمانی نیز از جوب و چون قو اهل که در دیک
 بین گوشت نرود و دیک جوبین آب ریزد و گوشت بیند از دو سنگ
 تقیابیده در و آب و گوشت جو سپیده چند نرود و بعد از آن که گوشت
 گویند و خام خوردن در هیچ جای ندیدیم الا در روم گوشت قید
 خام میخورند و گوشت قلمانی پوستین سپهرستان روی شام او را
 پوشند و تا بستان روی تخت او را می پوشند و انواع پوستین
 را همه بچین می پوشند و بستر و بالین همه از پوست وانی گوشتند
 و پیوزن میان ایشان بغایت قیمت یک پیوزن را یک سقند
 می دهند و قلمانی را هم بیشتر و گوشتند و حساب باشد و خوش قلمانی
 گوشت امو و اسیب صحرای و شتر صحرایی بسیار است و بر مال قلمانی
 ق خطای را هیچ طمع نیست الا بر زمین ایشان و چون مر قی از اسام

زمین قلمانی را

زمین قلمانی قلمانیان قصد گرفتن کتی و آن چندان هزار کت را
 برق مذکور بهر آب و زمین مذکور که بر سپند بمصران ایشان در وقت
 که فتر مایند و اگر حصاری کوچک و یا شهر معظم ضبط بمهرت بهمت که
 در دو سیاحت نجوی خندق او را میکنند و یا چندان از آن قو
 بیک دهن آب ریختن دیوار کلین او را تمام سازند و هر
 باشد معظم دیوار کلین او را ناپسارند و آب بخت تمام برج و بار
 را تمام سازند و در بند او را نباشند و در درون او لشکر گذارند
 از برای نگاهداشت و عمارت درون و امثال ازارها و محلهها و
 و دیوان گاهها و دیوانها و بایس خانهها و یام خانهها و غیره را و دیوانها
 او را بسیارند و از همه مال حسدفت از همه طایفه در ایام معهود شهر
 بر رشتن و معهود از همه حیر پیش زمین مذکور شد و با آن اسباب
 ساختن دیوار شهر و حصار و بازار و محله از اینست که همه دیوار

از خاکیت و دیگر قاع ان لشکر دیو کار ادم صورت جنایت که
در هر منزل که فرو آیند و شب بایشان زمین را سپید نشا
نگذارند و یا حصاری و یا شهر بسازند و اگر هیچ کاری نباشد
منزل را سپید نشاند و نگذارند مثل آنکه دور لشکر را خندق حفر و اگر یک
لاخ بود دیواری از سنگ بر کرد لشکر کا در چند و یا سنگ تو
پایزند که نشانه ماند بعد از رفتن آنها پس کسی بینداند که لشکر چنان
اینجا منزل کرده بوده و در وادیهای بول که شمع سپاه خن و یا یک
ماه و دو ماه راه را خندق بریدن لشکر خطیرا کار روزی نو
و آنچه از طرف دریا سبیت دوراوشن راه در همه منزل شهر و حصا
مصلحت و در همه لشکر و کشتی و سپاه جنگ دریا پیی حذر
اگر دشمنی از طرف دریا بیاید جوابا و بگویند و همچنین لشکر حاکم
هر سیقه از زمین قلعی که بگیرند در پسر دو پیه سالان سپهر را

در خط خود

در خط خود در آورند و بمرور بایستی شهر و حصار و خندق او را
کار کنند تا با نصد سال مسلمانان که نزار پیا خطیبی بود که در
معموری هر قبیله شیع کرده اند و دوازدهم ملک خطیرا پیا
کردیم و سیزدهم و چهاردهم موقوفست تا اختصار را بگویند
فهم شود و زمین خطیرا بچنین گرفته و معور کرده اند و زمین را
کار بجای رسیده که بر قلعای زمین را تنگ کرده اند و
همه جنگ قلعای با خان خطای ازین جهت بود و آن جنگ پیش از
زمین مذکور شد و خان خطای ازین جهت بود و آن صلح و شتر طر
که بعد ازین قصد زمین قلعای کنند و همه آنک خلق صحیحی بسیار
و هر سال سپید علف زار را که و بگویند و با هم در جنگ اند
خطای قلعای جاکب سوار تر در کشتان پیغی توران زمین
بناسند مثل آنکه تیر راجب و راست بیند از آن و بگویند که یزید را و بگویند

بکنند اخدا حق بگیرند و درین فنون و لشکر کشته مردوزن و
 خسترمه یکپسارن مثل آنکه خستران قلماق بیج نزار و دهسار
 لشکر جدا گانه بروند و پسر داران ایشان خستران پادشاه و
 خستران امراباشند و با عیسکر دشمن حرب بکنند و غالب آیند و
 بغنمت بقیله خود باز آیند و بصورت و پوشش مرد خسترو زن قلماق
 همه یک پیاستد و موی دار و بر سر کلاه قلماقی جلانویسند و
 بر بالاتا و اکثر مردان قلماقی پیش و کوچ بیان انضام یابو
 حربیایشان بکنم سخن دراز شود و ان بجای انجبت توان برداختن
 باید انرا تو کتیبه پیاختن و دیگر خطایان میگویند از ابتدا
 تا این زمان ملک ما خرابی ندین پست و طوفان نوح بمانید
 و رای مملکت ما سحر روی زمین در انقلبست و مثل ضبط ضبط ما
 در امور سیلک بیج پادشاهی را نباشد و بنوده است چنانکه در کتب

بیج جای بیج پادشاهی نباشد ضبط ضبط ایشان ندیدم و
 زیرا که در بیج قمری حرامی گیس کشن نشوده ان و قطع طریق باشد
 و اگر بیداشود جان نبرد من کل جوه ملک را از ایل و خیانت
 و خلل خلاص کرده اند و عجایب خطای بیغی ملک جن و ماین
 از ان بیشترست که بشیخ نام نشود چونکه کل رفت و کلیستان در کت
 بشوی زان پس بیل پیر کت مجموعی کما پست که در کت
 پیاقتی بتوان یافت جو در تیا و بهر چیز که درین کتات ندلور
 اکثر از دلیل و را و عبرت و حکمت او را گفته آمد و

و الله اعلم بالصواب
 تمت کتاب
 عم

F
432